



# خمجیرو

پرونده‌ای در باب صلح



نشریه بنیاد اندیشه-دفتر بامیان  
چهارشنبه ۱۱ سرطان ۱۳۹۹-سال سوم-شماره بیستم

افسانه‌ی صلح در افغانستان

جستجوی صلح در مسیر اشتباه

چرا به صلح پایدار نمی‌رسیم؟

انسان علیه انسان

همدلی به عنوان مهم‌ترین اصل صلح

طالبان برای کدام منافع می‌جنگد؟

صلح پایدار در افغانستان؛ امکان یا امتناع!!

جنگ و صلح در افغانستان

پازل صلح دولت و طالبان

رابطه صلح و منافع بازنگران

بایسته‌های صلح پایدار

گفتگوهای صلح و غفلت از بنیادهای منازعه

با آثاری از:

حسن رضاخاوری

هادی باهنر

رضاعلی

محمدواثق حسینی

آرش مقصودی

یوسف عارفی

جوادقلسی

عیسی نوری

محمدخاوری

حسین الله‌فهمی

علی جوادی







## افسانه‌ی صلح در افغانستان

**جنگ پایدار افغانستان همانا موجودیت ملت افغانستان را هدف گرفته و ابعاد و اعماق آن بسیار گسترده است. به همین خاطر، صلح پایدار در افغانستان بیشتر به یک افسانه می‌ماند، افسانه‌ی خیر و نیکی که از روزگاران گذشته مجروح شده و اکنون خون سرخ امتناع از بال‌های آن می‌چکد. خردمندی و هوشمندی بالایی لازم است که بتواند این افسانه را تحقق ببخشد. همچنین، از آن‌جا که گفتار دینی جنگ ملعبه‌ی قدرت‌ها شده، پس حد بالایی از عقلانیت و خردمندی جمعی نیاز است که بتوان گفتار دینی جنگ را مورد بازنگری قرار داده و شمشیر تیز آن را از بالای گردن و زیر گلوئی تقدیر خود دور کرد. صلح پایدار بدون تغییر و بازنگری در گفتاری که از جنگ پایدار حمایت می‌کند، حاصل نمی‌آید. بازنگری اما بدون حد بالایی از خردمندی ممکن نمی‌شود.**

پس، به لحاظ گفتاری، افغانستان با یک جنگ تازه روبرو نیست اما به لحاظ ابعاد و بازیگران و عاملان و حامیان آن با عناصر تازه و مداخلات گسترده مواجه است که باید به عمق معنای آن توجه کرد.

یک طرف جنگ مردمان افغانستان که به قانون اساسی رأی داده و حکومت مطابق با آن را پذیرفته‌اند و در طرف دیگر جنگ طالبان صفارایی کرده که نه قانون اساسی را قبول دارد و نه حکومت مبتنی بر آن را. قانون اساسی چیست؟ عصاره‌ی روح یک ملت است که در یک سند ملی متجلی شده و روح ملت در واقع جوهر هستی جمعی آن‌ها است. پس، گروهی که قانون اساسی ملت افغان را قبول ندارد، معنای صریحش این است که هستی ملت افغان را قبول ندارد. خوب، صلح با گروهی که موجودیت ملت افغان را نمی‌پذیرد، نه ممکن است و نه معنادار. به همین قیاس، دولت‌هایی که از طالبان حمایت می‌کنند و به آنان پناه و امکانات می‌دهند، این حمایت و تمویل یک معنا بیشتر ندارد: دشمنی صریح با موجودیت ملت افغان. دشمنان مردم افغانستان گرچه پشت گفتار دینی جنگ پنهان شده‌اند اما تاریخ، دشمنی آن‌ها را از یاد نمی‌برد.

حرف آخر: جنگ پایدار افغانستان همانا موجودیت ملت افغانستان را هدف گرفته و ابعاد و اعماق آن بسیار گسترده است. به همین خاطر، صلح پایدار در افغانستان بیشتر به یک افسانه می‌ماند، افسانه‌ی خیر و نیکی که از روزگاران گذشته مجروح شده و اکنون خون سرخ امتناع از بال‌های آن می‌چکد. خردمندی و هوشمندی بالایی لازم است که بتواند این افسانه را تحقق ببخشد. همچنین، از آن‌جا که گفتار دینی جنگ ملعبه‌ی قدرت‌ها شده، پس حد بالایی از عقلانیت و خردمندی جمعی نیاز است که بتوان گفتار دینی جنگ را مورد بازنگری قرار داده و شمشیر تیز آن را از بالای گردن و زیر گلوئی تقدیر خود دور کرد. صلح پایدار بدون تغییر و بازنگری در گفتاری که از جنگ پایدار حمایت می‌کند، حاصل نمی‌آید. بازنگری اما بدون حد بالایی از خردمندی ممکن نمی‌شود.

حسن ختام یادداشت از روح شهید وحدت ملی، عبدالعلی مزاری، استمداد می‌جوید. ایشان مدام از بی‌نتیجه بودن راه جنگ و پایان راه حذف سخن می‌گفت و امکان صلح را تنها در «راه تفاهم» و «همدیگری‌پذیری» می‌دید. صلح پایدار بدون تفاهم و همدیگری‌پذیری به دست نمی‌آید. پذیرش موجودیت یکدیگر و تفاهم با همدیگر راهی است که ما را به مدینه‌ی صلح رهنمون می‌سازد. پس، گفتار صلح باید بر همدیگری‌پذیری و تفاهم بنا گردد.

جنگ علیه خود پایان نمی‌دهد؟ جنگ پایدار مناسبات اساسی انسان را ویران می‌کند ولی بیش از همه دو نسبت اساسی را نابود می‌کند: نسبت با جهان (تخریب جهان زندگی) و نسبت با انسان (سلب انسانیت که در کشتن دشمن تعیین می‌یابد). جنگ نسبت آدمی با جهان زندگی‌اش را نابود می‌کند. تخریب زیست‌جهان و «شهرکشی» به معنای تخریب مکان امکانی است که اجازه می‌دهد آدمیان با هم و در کنار هم باشند. جنگ این امکان و مکان آن را نابود می‌کند. افغانستان قاعدتا باید «دارالاسلام» یعنی خانه‌ی صلح باشد اما جنگ آن را به دار الحرب یعنی سرای کشتار بدل کرده. افغانستان دیگه وطن مشترک برای گردآمدن و با هم بودن افغان‌ها نیست بلکه مکان کشتار آنان است. بیراهه نیست که طالبان سرک‌ها، مکتب‌ها، شفاخانه‌ها، اموال بیت المال و وجب به وجب این وطن را نابود می‌کنند؛ چون آن‌ها این سرزمین را وطن مشترک بین آن‌ها و ما نمی‌دانند. پس ساخت‌وسازها و آبادانی‌های ما را نابود می‌کنند.

همچنین، جنگ نسبت آدمی با انسانیت و حیات را از بین می‌برد. طالبان بدون هیچ عذاب وجدانی نوزادان و مادران باردار و ملایان و محصلان و کودکان و زنان و پیران و جوانان و شرکت‌کنندگان مراسم تشییع اینان را می‌کشند. طالبان ساکنان افغانستان را انسان به حساب نمی‌آورند و آن‌قدر به کشتار مردمان و سلب حیات پرداخته‌اند که دیگر برای خودشان نیز انسانیتی باقی نمانده است؛ یا بالعکس، انتحارگران با سلب حیات از خود به سلب حیات از دیگران می‌پردازند. در مجموع، انسانیت و حیات انسانی است که سلب و نابود می‌شود. بر پایه‌ی سلب حیات و انسانیت نه امارت ساخته می‌شود و نه مدل دیگری از حکومت.

فرجام گفتار دینی جنگ در افغانستان به نفی انسانیت، سلب حیات و وطن‌کشی کشیده شده است. قاتل و مقتول جنگ هر دو اهل افغانستان اند و مکان جنگ نیز یک وطن اسلامی است. چنین چیزی چگونه ممکن شده است؟ فهم این وضعیت دشوار است. چون عنصری فراتر از گفتار دینی در آن مداخله کرده: دولت‌ها و قدرت‌های گوناگون. مرگ ملا عمر دو سال مخفی مانده بود. او امیرالمؤمنین خوانده می‌شد اما بازیچه‌ی دست استخبارات کشور دیگر بود. امیرالمؤمنینی که ملعبه‌ی استخبارات خارجی باشد، ثابت می‌کند که گفتار دینی جنگ ملعبه‌ی دولت‌ها شده است. گفتار دینی جنگ به‌تنهایی مشکل‌آفرین بود اما حالا که ملعبه‌ی دولت‌های اسلامی و ناسلامی شده، ثمرات و خساراتش قابل حساب و کتاب نیست. جمع‌بندی فشرده: برای درک جنگ پایدار افغانستان حداقل باید به چهار مقدمه‌ی اساسی توجه کرد: (اول) ادبیات و گفتار دینی جنگ در اسلام؛ (دوم) مشروعیت تغلب در شیوه‌های کسب قدرت؛ (سوم) اوج‌گیری اسلام سیاسی و رشد ادبیات خصمانه؛ (چهارم) منافع ملی کشورهای مختلف. تحقق صلح تحت‌تحت گفتمان جنگی که بر پایه‌ی این چهار مقدمه بنا شده، یک امر محال است. چنین گفتمانی صلح را به افسانه و امر دست‌نیافتنی و غیرواقعی بدل کرده است. جنگ طالبان یک جنگ تازه نیست بل دنباله‌ی حل‌نشده‌ی جنگ‌های داخلی است که هزارگانه‌ی سربرمی‌آورد. این برهه‌های پراکنده تکه‌های جدا و جنگ‌های متعدد نیستند بل قطعات یک پازل واحد از گفتمان پایدار جنگ و جنگ پایدار است که در شرایط انحطاط کنونی به سوی داخل افغانستان و دارالاسلام چرخش یافته و خانه‌ی صلح را به سرای جنگ بدل کرده است. فرمول تبدیل خانه‌ی صلح به سرای جنگ همان فرمول موجود در گفتار دینی جنگ است.

به‌عبارتی، گفتار پایداری از جنگ وجود دارد که هرازگاهی فعال می‌شود و مملکت را با خون بشریت شخم می‌زند و می‌رود تا در موسمی دیگر بازمی‌آید. به همین خاطر، توجه به وجه سوژکتیو و گفتاری جنگ اهمیت تعیین‌کننده دارد. گفتار پایدار جنگ و جنگ پایدار در فرهنگ و تاریخ ما نیازمند تحقیقات جدی است. اینجا مجال تأمل نظری در باب آن نیست اما اشاره به دو رویداد تاریخی کفایت می‌کند.

یک رویداد همانا حکومت امیر عبد الرحمان است که با فعال‌سازی ادبیات و گفتار دینی جنگ توانست قبایل معترض را سرکوب کند و دوسوم از جمعیت هزاره‌ها را نابود کند، مردان هزاره را بکشد، زنان و کودکان‌شان را برده بگیرد و در بازارهای منطقه به فروش برساند، و بهترین زمین‌های هزاره‌ها را غصب کند و بقیه زمین‌ها را به چراگاه کوچی‌ها بدل کند که تا کنون ادامه دارد. امیر عبدالرحمان تمام این دستاوردهای دهشتناک را با استناد و استمداد از گفتار دینی جنگ انجام داده و با تمرکز بر گفتار دینی جنگ بوده که موفق شده نیمی از مردم افغانستان را علیه نیمی دیگر بسج کند و بشوراند، و بدین سان، نیمی از مردم افغانستان را به قاتل و جانی و نیمه دیگر را به مقتول و قربانی بدل کند. رویداد دیگر، قدرت‌گیری و غلبه‌ی خلقی‌ها است که صراحتاً پیرو و تبلیغ‌کننده‌ی یک ایدئولوژی الحادی بودند. غلبه و کشتارهای مخوف خلقی‌ها و بعد حمله شوروی، گفتار دینی جنگ را فعال کرد که تا کنون خاموش نشده است. زمانی که شوروی به افغانستان حمله کرد، اسلام سیاسی و گفتارهای دینی جنگ در اوج خود بود. حمله شوروی به گفتار دینی جنگ جان و حیات تازه‌ای بخشید. مجاهدین موفق شدند که شوروی را شکست دهند لیکن بین خود به توافق نرسیدند و جنگ‌های داخلی ادامه یافت. تا اینکه طالبان ظهور و غلبه کرد اما با حمله امریکا ساقط شد ولی چند سال پس از سقوط دوباره احیا شد و تا کنون به جنگ ادامه داده است. کوشش‌های فکلی تماماً درصدد خاتمه‌دادن به همین جنگ است که از نیم‌قرن پیش تا کنون فعال و آتش آن خاموش‌ناپذیر مانده است.

در ادبیات دینی جنگ دو چیز به همدیگر گره خورده: جنگ و غنیمت. کشتار معطوف به ازبین‌بردن مردان است، به‌ویژه مردان جنگجو اما غنیمت دایره‌ی وسیعی را دربرمی‌گیرد: از اموال و زمین گرفته تا زنان و کودکان. چیزی که در ادبیات دینی جنگ اتفاق می‌افتد، «سلب انسانیت» است. کافر و مشرک و مرتد، به حیث انسان پذیرفته نمی‌شود و حق مالکیت بر نعمات خداوند را ندارد. خودش سزاوار مرگ و اموالش سزاوار تصاحب اند. پس، گفتار دینی جنگ کمک می‌کند که جنگجویان یا جامعه به عذاب وجدان دچار نشوند، روحیه‌ی خود را حفظ کنند و از جنگ پایدار خسته و متنفر نشوند. همچنین گفتار دینی با تجویز غنیمت و تصاحب اموال و تملک زنان و کودکان دشمن کمک می‌کند که جنگجویان یا جامعه از معیشت و زندگی روزمره بازمانند. بدین‌سان، موانع توقف جنگ رفع می‌شود و با نظامی از پادشاهی مادی و معنوی از امکان جنگ پایدار مراقبت به عمل می‌آید.

جنگ دینی علیه ناسلمانان اینجا حاجت بحث ندارد اما چه اتفاقی افتاده که گفتار دینی جنگ به سوی مسلمانان چرخیده و مردم مسلمان افغانستان را هدف قرار داده است؟ چرا برخی از مسلمانان افغانستان برخی دیگر از هم‌وطنان و هم‌کیشان خود را می‌کشند؟ جنگ همواره علیه دشمن صورت می‌گیرد. پس، می‌توان پرسید: چه اتفاقی افتاده که مردمان افغانستان دشمن یکدیگر شده‌اند؟ یک ملت چرا به دشمنی با خود برخاسته و به



حسن رضا خاوری  
«وَالصُّلْحُ خَيْرٌ» (النساء: ۱۲۸) و «وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْتَنِحْ لَهَا» (الأنفال: ۶۱) صلح نیک است و نیکی مطلوب همگان. همچنین، اگر آن‌ها برای صلح بال می‌گسترانند، شما نیز بال صلح بکشایید. اما افسوس که این نیکی در افغانستان بازار و خریداری ندارد و طالبان برای صلح بال نمی‌کشایند. بال‌های صلح شکسته و در خون غلتان است و از نظرها دور شده. دیو سیاه جنگ همه جا را گرفته. اینک سیمرغ صلح را باید در پشت کوف قاف جست‌وجو کرد...

دهه‌ها است که آفتاب صلح از افق تاریخ افغانستان رخت بریسته و میهن عزیزمان در ظلمت «جنگ پایدار» فرورفته، جنگ ظلمت‌باری که دیگر دوست و دشمن در آن نامتایز شده و هر سال بیش از پیش قساوت‌بارتر می‌شود. آخرین درجه‌ی قساوت در کشتار نوزادان و زنان باردار و پرستاران شفاخانه‌ای در برچی رونمایی شد. چنین کشتارهای دهشتناک که زبان را گنگ می‌کند و به بند می‌کشد، نشان می‌دهد که هنوز خبری و اثری از مطلع الفجر صلح نیست؛ انگار صلح به یک افسانه بدل شده است!

جنگ به‌رغم ظلمت فراگیرش اما امری حاضر و فراگیر است، چنان‌چه هر برشی که از لحظات زندگی ما برداشته و واکاوی شود، جنگ و بوی تندش از تکه تکه‌ی آن می‌بارد. صلح با این‌که در ذات خود امری خیر و نورانی است اما اکنون از دید ذهن ما خارج شده، و تصورش برای توده‌ی مردم دشوار گردیده است. دوری صلح از میدان دید ما پرده‌ای سنگین از امتناع را روی آن کشیده و این امتناع یأس‌آور اما باورها و اراده‌های اکثریت را سست کرده. هیولای جنگ از این سستی‌ها و بی‌اعتمادی‌ها و درهم‌شکستن وحدت اراده‌های صلح‌طلب نهایت استفاده را می‌برد و مراتب دهشت و قساوت را پله به پله طی می‌کند و فرامی‌آید. با این حال، ابهام صلح مجال پرسیدن و سخن‌گفتن پیرامون آن را ممکن و معنادار می‌کند و به تحقیق و تأمل نظری در باب آن ضرورت می‌بخشد. آدمی از طریق پرسش و سخن می‌تواند ابرهای ابهام را پس بزند و روزنه‌ای برای روشنی معنای امور بگشاید، به این امید که بتواند آخرین و تنها گوهر باقی‌مانده در جعبه‌ی پاندورای تقدیر را از کام هیولای جنگ بیرون بکشد یا دور نگه دارد. با این حال، پرونده‌ی این شماره چنین قصدی ندارد و نمی‌خواهد از امید صلح مزده دهد بل دوست دارد و می‌کوشد از بال‌های شکسته و زخمی صلح سخن بگوید و از تیرهای کشنده‌ای که شهر صلح را هدف گرفته‌اند.

در گام نخست باید واضح گفت که افغانستان درگیر جنگ‌های موقتی و پراکنده نیست، بلکه در چاه ویل «جنگ پایدار» افتاده که تا کنون راهی برای خروج دایمی از آن ساخته نشده، حتی کوشش‌ها و همکاری‌های جامعه‌ی جهانی نتوانسته به جنگ پایدار افغانستان خاتمه دهد، بلکه به بدتر و پیچیده‌تر شدن اوضاع انجامیده است. فراتر از خود جنگ اما ادبیات آن است. به وضوح ادبیات مشترک و پایداری در پشت جنگ‌های افغانستان نهفته است: ادبیات دینی جنگ. ادبیات تاریخی و مشترک از یک جنگ پایدار حکایت می‌کند یا اینکه همواره امکان جنگ را زنده نگه می‌گیرد. پربراهه نیست که «جهاد»/ جنگ دینی یکی از فروع اساسی در اسلام است. حجم انبوه ادبیات شکل گرفته پیرامون جنگ با حجم اندک ادبیات صلح قابل مقایسه نیست. هر چه تمدن اسلامی از عقلانیت فاصله گرفته، ادبیات جنگ نیز بیشتر رشد کرده و خصمانه‌تر شده است. خلاصه، قسمی جنگ پایدار وجود دارد که در ادبیات دینی جنگ منزل گزیده یا



# جستجوی صلح در مسیر اشتباه



پیکر محمد هادی باهنر

صلح امروز در کلیت خویش به دو صورت می تواند مطرح شود: یکبار به مثابه آرزو و آمال و بار دیگر به مثابه واقعیت. صلح به مثابه آمال برای اکثر قریب به اتفاق مطرح است و گویا انزجار عمومی از وضعیت جنگ و ناامنی و هر آنچه مخل صلح و آرامش است، صلح را بیشتر مطلوب نموده است و لذا این امر صلح را به مثابه یک واژه ی دوست داشتنی و حتا شعاری تبدیل نموده است. مورد اول سبب شده است که صلح نه تنها به مثابه آمال و آرزو به مثابه الگو و سرلوحه قرار گیرد، بلکه صلح و خصوصا مفهوم صلح برای گروه های که از این مفهوم استفاده می کنند، نیز از جذبۀ یی بالایی برخوردار است. امروزه گروه های زیادی چه فهم درستی از صلح داشته باشد و یا نداشته باشد و چه زندگی با صلح را دوست داشته باشد یا خیر، از واژه صلح استفاده می کنند. جمعیت کثیری که صلح دوستان اند، صلح دوستی شان در حد آمال و آرزو مطرح است، اما متأسفانه آمال و آرزو بدون سازو کار تعیین شده ما را به صلح رهنمون نمی سازد.

اما صلح به مثابه واقعیت سازوکار دشواری را پیش رو دارد و در این سرزمین متأسفانه هرگز جامه‌ی عمل نبوشیده است. اینکه صلح نتوانسته در جامعه ما به مثابه واقعیت مطرح شود، ریشه در فهم ما و انتظار ما از واژه صلح و سازوکار موجود صلح داشته است و دارد. متأسفانه نگرش آمال گرایانه از صلح که ذکرش رفت، در بسا موارد زمینه فهم درست از مسئله را می گیرد و سبب می شود که نتوانیم مواجه درستی با این موضوع و بسیاری از مسائل دیگر داشته باشیم. اما سوال این است که چرا صلح به مثابه واقعیت دشوار و یا حتا ناممکن است؟

راستش آیا ما تاهنوز بدون اینکه از پروژه های بنام صلح ظهوراتی داشته باشیم، توانسته ایم از صلح به مثابه واقعیت سخن بگوییم؟ بدون شک پاسخ به این پرسش نیز به دشواری پرسش اصلی است که در آن صلح به مثابه واقعیت می تواند مطرح شود.

اولین نکته این است که صلح به مثابه پروژه هرگز به صلح به معنای فرایند رهنمون نمی شود چون صلح به مثابه یک پروژه در برابر جنگ به مثابه یک پروژه دیگر مطرح می شود. صلح خواهان در برابر خویش جنگ خواهان را به مثابه پروژه ترغیب میکند و چه بسا صلح خواهان در هنگام پروژه، ذهنیت مخالف آنچه هست را بپروارند. جالب است که امروزه افراطیت طالبانیسم به تدریج جای خود را به افراطیت موثر تر و رادیکال تر بنام داعش می دهد و افراطیون خود را در صورت های جدید و متفاوت تبدیل می نمایند. به عنوان نمونه سربازانی را شاهد هستید و یوده اید که با اینکه در دستگاه دولت مصروف انجام وظیفه است، بر همکار دیگر خود که در مواجهه با دشمن می جنگند، شلیک کرده است/میکند. این نشان دهنده این است که آنان نه تنها باوری به این صلح ندارد که همواره در جهت مخالف باور خود و به مثابه شامل بودن در یک پروژه عمل میکند و چه بسا فردا در پروژه مخالف با قاطعیت بیشتری عمل کند.

دومین نکته در وجه سلبی این است که صلح به مثابه پروژه عاری از آگاهی لازم درباره صلح است. آگاهی همواره باید به مثابه زیربنا و بنیاد برای هر پروژه یی باشد. امروزه گویا نه تنها عواملن درگیر مسئله صلح آگاهی لازم دربارہ صلح ندارند، که حتا اعتقادی لازم هم به آن ندارد و لذا این امر امکان آگاهی را از آنان ستانده است و همواره منجر به شکست و ناکامی می گردد. همیشه برای پیشرفت در هر امری شناختن ریشه و بنیاد هر امری باید بر شناختن فروعات و عرض های آن اولویت داشته باشد، که امروز متأسفانه توجه به ریشه و بنیاد که همانا امکان تیوریک آن است، مطرح نبوده و نیست.

سومین نکته این است که صلح به مثابه پروژه نمی تواند به مثابه امر دورن زا و خود انگیزه باشد. پروژه همواره امر بیرون از خود را در نظر دارد و قوا و توان خود را در بیرون از خود جستجو می کند. این گفته همانند آن محرکی است که چیزی را با فشار خود به حرکت می آورد و خود بعد از ایجاد حرکت هیچ دخلی در آن ندارد و این به مثابه انتقال نیروی محدود است که از جسمی به جسم دیگر انتقال می یابد و این حرکت تا زمانی باقی است که آن نیروی بیرونی در آن باقی است اما مسئله مهم در داشتن حرکت درونی و بنیادی است. در حرکت درونی و نیرویی درونی انگیزه و عامل حرکت است و تا هنگامی که صلح از منشا بیرون از آن انگیزه حرکت و تغییر را داشته باشد، نمی تواند به مثابه عامل مطمئن برای رسیدن به صلح شمرده شود.

چهارمین نکته نیز در امر سلبی مسئله صلح این است که صلح هنگامی می تواند صلح باشد که بتواند از وجه زودگذر احساسی به سطح عقلانی ارتقا یابد و صلح به مثابه پروژه همواره با آرزو مشتعل و خاموش می شود. از آنجایی که احساسات امر زودگذر و بی دوام است، هیچ سرانجام مشخصی از آن انتظار نمی رود و لذا انفعال ایجاد می کند. صلح به مثابه فرایند عقلانی خود باید بتواند در یک گفتگویی آزاد بر پایه مفهوم صلح جدا از سازوکار قدرت که در فهم آن تاثیر گذار است، پروارنده شود. متأسفانه در وضع جاری امکان گفتگویی آزاد در این زمینه وجود ندارد و پروژه های زیادی برخلاف عقلانی شدن این فرایند، بر احساساتی شدن آن انگشت می گذارد.

پنجمین و مهم ترین نکته در صلح به مثابه آرزوی نبود عدالت به مثابه شرط تاثیر گذار در زمینه صلح و فرا روی از جنگ است. جالب است که در پروژه یی صلح امروزه جای عدالت و امر عادلانه به شدت خالی است و این مهم اتفاق نمی افتد، مگر اینکه عدالت را به مثابه پیش شرط صلح بپذیریم. گسستن عدالت از صلح ریشه ای بسیاری از ناامنی ها، ناخشنودی ها و تصمیمات فراوان است. متأسفانه امروزه در این پروژه اصلا این نکته نه تنها مورد توجه نیست بلکه از این نهاد ها همواره برای توجیه جنگ و ناامنی و بی عدالتی استفاده می شود.

با این پنج وجه می توانیم امر ایجابی این مسئله را نشانه بگیریم که اغلبا در تقابل با آن وجوه اولی ظاهر می شود که در این معنا صلح باید فراتر از پروژه به مثابه فرایندی تلقی شود که از آگاهی درونی و مداوم با فعالیت عقلانی نسبت دارد. ظاهرا نتیجه این بحث این می شود که آنچه درباره صلح گفته می شود، اصلا و اساسا در باره محتوای صلح نیست مگر آنچه که ما از آن به مثابه آرزو و آمال نام گرفتیم. جالب توجه است که این آمال گرایی امروز نه تنها ره بسوی صلح نبرده است که برعکس زمینه را برای صلح واقعی تنگ تر و محدود تر ساخته است. بعنوان مثال هنگامی که صلح به مثابه آرزو مطرح می شود، مخالفان صلح در تلاش اند تا این آرزو را آرزو باقی نگهدارد تا همواره به مثابه آرزو مطرح شوند. مخالفان صلح که نفع شان در امنیت نیست همه روزه با آفریدن فاجعه های مهیب و احساساتی حفظ یک حاکمیت ناعادلانه و ظالم را توجیه می کند تا وضع موجود و نه وضع مطلوب برای ما به مثابه آرمان باقی بماند و هرمد با ابراز احساسات روحیه یی خویش را تلطیف نماییم و فقط آرزو کنیم که چنین حادثه یی دردناک در آینده یی نزدیک اتفاق نیافتد. شما در طول چندین سال آیا هرگز قدمی به جلو در مسیر صلح را شاهد بودید؟ آیا هر حادثه نسبت به حادثه یی قبلی خود انزجار آور تر و دردناک تر نبوده است؟ گویا پروژه های صلح جویی موجود ما را در شاهد بودن بر این حوادث توانا ساخته است و عاملان را در خلق فاجعه های عظیم تر و بزرگ تر. جنبش روشنائی آخرین سفیری بود که در مسیر صلح و ختم جنگ آنهم در دموکراتیک ترین شکل آن فرستاده شد و متأسفانه جنگجویان واقعی با نقاب صلح آن را به خطا سفیران جنگ تلقی نمودند و نه تنها آن را به مثابه جریان عدالت خواهی و امنیت خواهی نپذیرفتند که سفیران صلح را با توطئه از بین بردند.

بعد از آن این بدبینی ناشی از ناهفمی در درون این جریان ادامه یافت و نه تنها حس شرمگینی بر عاملان آن روی نداد که قیاحت را بیشتر و بیشتر نمودند تا اینکه یکی پس از دیگری مکاتب، مساجد، مراکز آموزشی و شفاخانه ها را آماج حمله های شان قرار دادند تا اینکه قیاحت را در بدترین شکل ممکن رساندند که در آن نوزادان شفاخانه را به مثابه تهدید تلقی کردند و زنان باردار و کودکان نوزاد را به رگبار بستند و جنایت هولناکی را مرتکب شدند. البته هنوز هم در پس این جنایت پروژه های برای تلطیف وضعیت در جریان است تا با نرم ساختن احساسات بار دیگر ما را وادار به باور به اینکه صلح ممکن است، سازد. تا جاییکه معلوم است، با این وضعیت صلح هنوز نه تنها در جامعه ما مسئله نشده است، که در مسیر مسئله شدن نیز حرکت نکرده است. صلح خواهان در آرزوی صلح و ناتوان از تعقیب آن صلح را به مثابه آرزو یا خود دارند و جنگ جویان از این مرز همواره صلح جویان را تسکین و پذیرفتن وضع موجود وادار می سازد. از آن سو دولت نیز با ساختن یک اداره صلح چیزی جز تعقیب یک پروژه و سرگرم ساختن افرادی چند برای گرفتن معاش هیچ امری را از پیش نبرده است. سازوکار نادرست و فهم نادرست از صلح خود را همیشه در پشت واژه ی صلح پنهان نموده است تا فقط توجیه بر حوادث داشته باشد. جالب از همه در این پروژه این است که صلح همواره انتزاع و مجزا از عدالت در نظر گرفته شده است. کارگزاران از یک سو بر صلح تاکید می کنند و از سوی دیگر بی عدالتی را توجیه و بیشتر می سازد و این خود بخودی خود در تعارض است و ناممکن. صلح واقعی در عدالت و پیشتیبانی از عدالت ممکن می شود که در غیر آن صورت بی عدالتی راه حل نهایی شان را جنگ و ناامنی می داند.

## خبرچو

**پرونده‌ای در باب صلح**

چهارشنبه ۱۱ سرطان ۱۳۹۹\* سوم\*شماره بیستم

۳



## چرا به صلح پایدار نمی‌رسیم؟



پیکر رضا لعلی

تاریخ جنگ در افغانستان طولانی و ریشه در منازعه قومی و تقسیم نابرابر قدرت و ثروت دارد. اما جنگ‌های پیچیده و تباہ کننده که اکنون جریان دارد، با کودتای هفت ثور و فروپاشی نظم سیاسی سنتی آغاز شد. این کودتا سردار داود خان را از قدرت کنار زد و گروه‌های چپ را که در واقع مورد حمایت شوروی سابق بود، به قدرت رساند. به قدرت رسیدن نیروهای چپ و طرفدار شوروی نه تنها که تحول عظیمی را در ساخت سیاسی و اجتماعی افغانستان پدید آورد، بلکه زمینه مداخله ارتش سرخ و بلوک شرق را نیز فراهم کرد. در سطح داخلی نظم سنتی فروپاشید و هرج و مرج سیاسی و اجتماعی بوجود آمد و در سطح خارجی پای قدرت‌های بزرگ را به افغانستان باز کرد. همچنان تصفیه سازی‌های سیاسی حزب کمونیست با گروه‌های اسلام گرا و اعمال سلطه بر خان و ارباب و توزیع زمین آنها باعث شد که یک گروه بزرگ اجتماعی علیه دولت اعلان موضع کند و همچنان حضور معنا دار شوروی در افغانستان فرصت را در دست غربی‌ها و به خصوص آمریکایی‌ها داد که تا نیروهای ناراضی را علیه دولت کمونیستی تمویل کند و به هدف این که بتواند، بزرگ‌ترین حریف بین المللی اش را در زمین افغانستان، شکست دهد. کشاندن افغانستان به ورطه جنگ سرد، فرصت مداخله بیشتر کشورها را در امور افغانستان فراهم کرد و جنگ و منازعه در جلسه بن بازی‌های کلان منطقه‌ای، قربانیان بی شمار را به جا گذاشت و سرانجام مجاهدین با حمایت مالی و تسلیحاتی آمریکایی‌ها، حکومت کمونیستی را سرنگون و کابل را ویران کرد و میلیون‌ها کشته و زخمی و معلول از خود به میراث گذاشت. اما طالبان علاوه بر کشتار و قتل عام، علیه نشانه‌های تمدنی و فرهنگی نیز موضع گرفته و اعلام دشمنی کرد. با حمله امریکایی‌ها در افغانستان تمام گروه‌های که طرف‌های جنگ و منازعه بوده، صلح کرد و در جلسه بن اشتراک کرد و برای تشکیل دولت جدید تصمیم گرفتند، اما در این میان گروه طالبان به حاشیه قرار گرفت و در جلسه بن حتی از این گروه دعوت نشد. شکست کامل طالبان در ۲۰۰۱ چشم امیدها را بر این داشت که امارت اسلامی دیگر توان مقابله و جنگ را ندارد و بلکه طالبان به عنوان گروه که بیشترین جنایت را علیه زنان و اقلیت‌های قومی و فرهنگی و آثار تمدنی انجام داده و با حجم وسیع از نقض حقوق بشر به محاکم ملی و بین المللی محکمه شود و جبران خسارت پرداخت کند. اما طالبان بعد از مدت کوتاهی دوباره با حمایت حامیان خارجی خود یعنی دولت پاکستان جنگ‌های چریکی را علیه دولت و نیروهای خارجی انجام دادند. این جنگ در طی ۱۹ سال قربانیان بسیاری و بی شمار به جا گذاشته و طالبان فجایع دردناک و هولناک را مرتکب شده و علاوه بر آن دارای جغرافیا و قدرت بیشتر نیز گردیده است. . اما در سال‌های اخیر تلاش‌های برای پایان دادن به این جنگ نیز آغاز شده است. آمریکایی‌ها چند دور مذاکرات را با طالبان انجام داده و حتی با فشارهای زیاد بر حکومت افغانستان هزاران زندانی طالب را رها کرده است. زندانیان طالبان در وضعیت رها می‌گردد که این گروه حملات شدید را در برابر نیروهای دولتی و مردم ملکی سازماندهی می‌کند. حملات هدفمند طالبان در برابر نیروهای دولتی و گروه‌های فرهنگی و قومی و مذهبی باعث شده که آینده صلح نیز با ابهامات رو برو شود و حتی می‌تواند پروسه صلح را با چالش روبرو نماید.

یکی از مهم‌ترین مسایل که در گفتگوهای صلح چی در گذشته و درحال به آن توجه نشده، حقوق قربانیان جنگ و تأمین عدالت است. تجربه کشورهای گرفتار جنگ نشان داده که در صورت عدم تحقق عدالت انتقالی و بی توجهی به خواست قربانیان جنگ باعث شده که نه تنها صلح فراهم نشود و بلکه جنگ به شکل پیچیده و با ابعاد گسترده بار دیگر سر بر آورد. در جنگ انسان‌های زیاد قربانی می‌شود که در فردای صلح به دنبال تأمین عدالت است. هرچند الگوی کشورها در رسیدن به صلح متفاوت است و اما یکی

از معمول‌ترین روش‌ها توجه به خواست قربانیان جنگ و تأمین عدالت می‌باشد. طالبان در دوران پنج سال امارت اسلامی و چی در ۱۹ سال اخیر دست به کشتارهای وحشتناک و تلخ و دردناک زده و جنایت‌های مانند جنایت جنگی و جنایت علیه بشریت و نسل کشی را متقبل شده است. بر مبنای تجربیات جهانی اگر به در برابر چنین جنایات پاسخ ارایه نکند و عدالت تأمین نگردد، احتمال جنگ در شکل دیگر و با صورت هولناک‌تر آن سر بر خواهد آورد.

انحصارگرایی و بی‌عدالتی مسأله ای دیگر می‌باشد که در شعله ور کردن جنگ نقش برجسته دارد و می‌تواند مانع اصلی صلح باشد. افغانستان کشور می‌باشد که سال‌ها رنج انحصار و بی عدالتی و توزیع نابرابر ثروت اجتماعی را می‌کشد و جنگ متداوم ریشه در نبود عدالت و شکستن انحصار سیاسی و قومی و اقتصادی دارد. به هر میزان که قدرت و ثروت در دست گروه قومی خاص باشد، زمینه بی عدالتی و تبعیض بیشتر فراهم می‌گردد. مرکز مطالعات استراتژیک تحقیق در باره جنگ انجام داده و نشان می‌دهد که بخش از سرباز گیری گروه‌های مسلح از میان کسانی می‌باشد که قربانی بی عدالتی و تبعیض گردیده است. ایجاد نظام مبتنی بر عدالت و ضد انحصار و دسترسی همگان به امکانات و ثروت اجتماعی برابر می‌تواند در برقراری صلح و امنیت پایدار کمک کند و نبود عدالت می‌تواند نقش معکوس را بازی کند.

پراکندگی طیف‌های سیاسی و نبود اجماع ملی نیز از جمله موارد می‌باشد که در عدم برقراری صلح و ثبات نقش ویژه دارد. در ۱۹ سال اخیر این مسأله بسیار برجسته بود. دولت هیچ‌گاه برای اجماع ملی تلاش‌های جدی برخرج نداد و بلکه با استفاده از ادبیات دوگانه در گفتگوهای صلح زمینه مداخله بیشتر قدرت‌های منطقه‌ای را فراهم کرد. کزری طالبان را در سطح یک گروه قومی و برادر تقلیل داد و تلاش کرد که با استفاده از روابط درون قومی با طالبان کنار بیاید و زمینه آشتی را فراهم کند و اما در طول دوران حکومت اش هیچ‌گاه نتوانست که گفتگوهایش با چند دکار که خود را بنام طالب جازده بود، فراتر برود. دو دوران حکومت وحدت ملی فرصت صلح نیز با چالش روبرو شد. اختلاف سیاسی میان دو رهبر حکومت وحدت ملی زمینه شکاف‌های سیاسی را نه تنها در سطح نخبگان بالا برد و بلکه در میان توده‌های اجتماعی نیز شکاف بوجود آورد. چیزی که در رسیدن به صلح کمک می‌کند، اجماع ملی و دیدگاه واحد سیاسی در یک کشور است. در حکومت وحدت ملی، نبود اجماع ملی و شکاف‌های سیاسی تا سرحد پیش رفت که طالبان حتی به خود اجازه داد که با دولت افغانستان گفتگو نه‌کند و دولت را نماینده مردم تلقی ننماید. این موضع ضربه سنگین سیاسی را بردولت در سطح منطقه و جهان زد.

دیپلوماسی ناتوان و سیاست خارجی ضعیف یکی دیگر از جالش‌های مهم در برقرار صلح می‌باشد. بدون شک طالبان از آدرس پاکستان حمایت و تمویل و در افغانستان برای منافع پاکستان می‌جنگد و عقیده بر این می‌باشد که تا زمان که منافع پاکستان در افغانستان تأمین نشود، پاکستان همچنان از طالبان حمایت و جنگ را در افغانستان تقویت خواهد کرد. اما چیزی که در روابط بین الملل بسیار اولویت دارد، منافع کشورها است. سیاست‌های واقع‌گرایانه می‌تواند در چنین امر کمک کند. افغانستان باید تلاش کند که پاکستان را متقاعد سازد و منافع پاکستان را در مسایل افغانستان تأمین نماید و اما در عوض آن بتواند امتیاز بدست آورد. سیاست متخاصم و همرا با تهدید نمی‌تواند زمینه همکاری منطقه‌ی و میان دو کشور را فراهم کند. دولت که ارتش ضعیف و شکنندگی‌های داخلی دارد، باید با استفاده از دیپلوماسی فعال، منافع دو طرف را تأمین و زمینه هرگونه مداخله کشور دیگر را بگیرد. در صورت که افغانستان در مواجه با پاکستان ناتوان عمل کند و منافع برای پاکستان تعریف نتواند، امکان گرفتن امتیاز و رسیدن به صلح دشوار است.





# انسان‌ها چگونه انسان‌ها شدند؟

## پاشنه آشیل جامعه بشری از آغاز تا اکنون

نیستی بدهد. تاسیس دولت-ملت ها، قوانین، نهادهای مدافع حقوق بشر و... همگی در شکست این لویاتان حیات بشریت ناکام بوده اند و شکست خورده. گروه های تروریستی نوزاد و مادر را در روز روشن به رگبار می بندد، فاجعه ای به مراتب غم انگیزتر از زنده بگور کردن نوزادان، طالبان سربازان را زنده زنده به آتش می کشند، و چرخه خشونت را فعال تر و وحشتناک تر از قبل به چرخش در می آورند. روزگار است دیگر پدرانی که فرزندانشان را برای کسب حداقل معیشت برای رفتن به ایران بدرقه کردند امیدوار بودند تا فرزندان برومندشان با دستان شان بر بدسگالی های روزگار پلشت غلبه کنند و روزی یکی از آن بشود داکتر نجیب و سینه سپر کند در مقابل جنگ های داخلی و یا بشود خالد حسینی و بادبادک باز خلق کند، به آن بال پر بدهد و آنرا در نبض حیات ادبی دنیا بدمد، زین دنیا اسب امید را سوار است و رنج ها نیز بر اساس همین قاعده قابل تحمل اند. دریای هلمند اما در بهار امسال با خون این جوانان رنگین شد و خیلی از آنها را برای ابد با خود برد، تا حامل این پیام باشد: مرزبانان را ملامتی نیست، انسان تا انسان است باید علیه یکدیگر بجنگد، این جنگ را پایانی نیست مگر پایان جان و جهان. فرقی نمی کند در مهد دموکراسی پلیسی سفید پوست گلوی فلوید را آنقدر بفشارد تا نتواند نفس بکشد و یا اینکه در این سوی دنیا پدری با داس گلوی فرزندش را بربرد، می توان انگیزه خفه کردن فلوید را رنگین پوستی و سلاخی رومینا را به سنت و فرهنگ آن جامعه نسبت داد اما همه و همه با همان فورمول وضع طبیعی قابل فهم و تفسیر است. در زیر سعی می کنم به اختصار فرایند بازتولید خشونت را شرح دهم.

روی هم رفته می توان گفت، اعمال خشونت، تنها قابلیت انسان برای صیانت از خویش است، زیرا در وضعیت طبیعی هر کس تابع عقل خویشان است؛ و می تواند برای صیانت حیات خود در مقابل خویش از هر چیزی حتی جسم و جان دیگران، استفاده نماید و تداوم این چرخه نامنی را تکثیر می کند و به همین دلیل، همواره اساسی ترین و بنیادی ترین نیاز آن ها تولید امنیت است. انسان های اولیه نیز بر همین مینا برای امنیت عمومی پیمانی بستند، که برای همه مقرر ساخت کدام امور را انجام بدهند و از انجام کدام امور امتناع ورزند. ظاهرا انسان ها گام بزرگی در راستای نیل به این هدف برداشتند و برای لحظه ای عنصر غالب که همانا ترس و جنگ است از جامعه رخت بر بستند، ولی با آن هم خطر از میان نرفته بود و هرکس می دانست تازمانی که در قید حیات است همیشه ممکن است مورد ظلم و تعدی قرار بگیرد. گروهی در کمال ناباوری تأیید کردند این پیمان را و گروهی در شکار فرصتی برای نقض این پیمان بودند، سوء ظن و ترس بر جامعه حاکم بود.

انسان ها قاطعانه تصمیم گرفتند گام مهم دیگری بردارند، آن ها همه اسلحه هایی را که طی زمان ساخته بودند کنار گذاشتند و آن ها را به پاره ای از رهبران، که قبلا از میان خود انتخاب کرده بودند، تحویل دادند. این رهبران موظف بودند به نام همه امنیت را برقرار کنند و با آثانی که مقاومت کرده، برخورد کنند. اربابان یا پشتکار و وسواس دست به کار شدند. آن ها یکی پس از

دیگری قوانین را تصویب کردند، انحرافات را ثبت و تنظیم کردند و از سراسر کشور اخبار را دریافت کردند. هرآنکس را که نمی خواست حرف بزند در مکان های مخفی مجبور کردند حرف بزند. هرکس را که مورد توجه قرار گرفت یا خود را تطبیق نداد، یا تبعید کرده یا در برابر دیدگان عموم کیفر دادند. هنگام تجسس در محله یا منطقه، تعقیب و پیگرد بدکاران و بی دینان، اعدام یک قانون شکن، همیشه تماشاگران زیادی جمع می شدند، زبردستان زیادی به همکاری جذب شدند. آن ها مجریان نظم نام گرفتند. این زبردستان در خانه هایی که برای آن ها ساخته شده بود زندگی و کار کردند، خانه هایی که بزرگ تر از قصرهای مقامات بود. در هر محل ساختمان هایی ساخته شد. محل هایی برای زندانی کردن مجرمان، محل هایی برای تربیت و پرورش نیروهای تازه نفس. هرازگاهی سخنرانانی پا به صحنه گذاشته، انسان ها را به حفظ روح جمعی سوگند داده و از بازگشت به هرج و مرج برحذر داشتند. و انسان ها برای این که هیچ کس از قدرت سواستفاده نکند هرازگاهی نمایندگان جدید را جانشین نمایندگان کهنه کار ساختند.

برای دفاع از اجتماع درمقابل خطرات خارجی، ماموران مرزی سرحدات را با تیرها، دیوارها و سیم خاردار که شبانه روز توسط نگهبانان مراقبت می شد، محصور کردند. بعضی مواقع لشکرهایی از جنگجویان تا دندان مسلح به اطراف گسیل شدند، که در مبارزه علیه بیگانگان و دشمنان در هر کاری مجاز بودند. آن ها کالاها و چیزهای قیمتی را به غنیمت گرفتند، و گاهی موفق شدند تیرهای مرزی را در سرحدات قبلی شان بگذارند. دراین میان، کار نظم با سرعت پیش رفت. قانون ازپی قانون و مصوبه از پی مصوبه تصویب شدند. کار قواعدسازی بی پایان بود. زیرا هر فرمانی مواد نقض تازه، هر قاعده ای استثناهای جدید به بار آورد، که این هم قواعد جدید و دستورات تازه به دنبال داشت. نظم مانند پنجه های یک هیولا زندگی را محاصره کرد. ناتوانی و خشم فروخورده بر روزمرگی سایه افکند. بیرون رفتی از یکنواختی تنظیم شده وجود نداشت. این جا بود که برخی انسان ها دوران گذشته آزادی را به یاد آوردند. اعلامیه ها سر درآوردند و مخفیانه دست به دست گشتند، شایعات دهان به دهان گشتند، ناآرامی ها زبانه کشیدند. با فرارسیدن زمان مناسب، انسان ها در برابر خانه قانون جمع شدند و به آن هجوم بردند و اسلحه و مهمات را دوباره تصاحب کردند. سند پیمان را که مدت ها تحت محافظت بود آتش زدند. همه انسان ها در این کار حضور داشتند. انسان ها پیروزی خود را بر قدرت و قانون جشن گرفتند. این جشن آزادی بود، و آتش فینال آن بود. وقتی در اواخر شب شعله ها خاموش شد، انسان ها دسته دسته در خیابان ها رژه رفتند. برخی دست به دست هم داده، به زور وارد خانه ها شدند و هر چیزی را که سر راه شان قرار گرفت تکه تکه کردند. آن ها کتاب ها را از قفسه پائین کشیدند، تصاویر را پاره پاره کردند، تندیس هایی را که از قدیم الایام در معابد نگاهداری می شد را شکستند. صبح همه جا را مرده گرفته بود، در آستان در خانه ها، در حیاط ها، در حاشیه شهر. گله های انسانی هللهله کنان بیرون ریختند و مزارع را

ویران کردند. در مزارع کوهی از جنازه بوجود آمد، رودها رنگ خون گرفت. یکدفعه انسان ها مجاز بودند هر آن چه را که قبلا ممنوع بود انجام دهند. بدین سان آن ها به اصل شان بازگشتند. آن ها به چیزی بدل شدند که بودند.

هیچ اسطوره ای نمی گوید واقعا چه روی داده است. اسطوره فقط یک داستان را روایت می کند. نه شرح می دهد و نه خبر می دهد، اسطوره فقط توضیح می دهد چرا جهان یک باره کاملا دگرگون گشت و چرا آن گونه گشته است که هست. همان گونه که می دانیم، اسطوره خویشاوندی غریبی با ایدئولوژی های سیاسی دارد. اسطوره با توضیح دادن پیمان، قانون، سلطه، آن ها را هم توجیه می کند.

بایین حال، آیا قوه تخیل از این حق ویژه برخوردار نیست به اصل جلوه هایی بیفزاید و تاریخ را به راه دیگری رهنمون کند؟ ازهمین روی این افسانه بشارتگر پیام دیگری است تا نسخه آشنای کهن. اسطوره فقط و صرفا از سرمنشا و سردلیل دولت روایت نمی کند، بلکه از چرخه تمدن، از بازگشت به آغاز. پایان خشونت را شرح نمی دهد، بلکه تغییر اشکال اش را وصف می کند. آن چه پس از وضع طبیعی می آید، سیادت، شکنجه و تعقیب است. نظم به قیام ختم می شود، به جشن و پایکوبی قتل عام. خشونت در زمان می ماند. و بر تاریخ بشر، از آغاز تا انجام، فرمان روایی می کند. خشونت هرج و مرج می آفریند، و نظم خشونت می آفریند. این تناقض غیرقابل حل است. نظم که برپایه ترس از خشونت بناگشته است، خود موجی تازه از ترس و خشونت بوجود می آورد. به همین جهت است که اسطوره پایان تاریخ را نمی داند.

آن چه انسان ها را گرد هم می آورد چیست؟ پاسخ این پرسش عیان است. جامعه نه بر بنیاد تمایل مهارناپذیر به جمعی بودن استوار است نه بر ضرورت های کار، این تجربه خشونت است که انسان ها را متحد می کند، فرار از وضعیت طبیعی، جنگ همه علیه هم خونریزی بی وقفه نیست، بلکه در ترس مستمر از این خون ریختن است. انگیزه و دلیل جامعه پذیری ترس انسان از انسان است. به همین جهت است که اسطوره نه از قتل ها حکایت می کند نه از گرگ صفتی ظلمانی انسان، بلکه از قربانیان، و نیاز قربانی به حمایت و خدشه ناپذیری. همه انسان ها با یک دیگر برابر هستند چون همه بدن هستند. چون انسان ها آسیب پذیر هستند، چون آن ها از هیچ چیز بیشتر از درد در تن خود نمی هراسند، آن ها به قرارداد نیاز دارند. انسان ها یک دیگر را می جویند تا از گزند هم دیگر در امان بمانند. آن ها با توافق درباره این که چگونه با یک دیگر برخورد کنند زندگی خود را حفظ می کنند. درآخر بنای جامعه در قاموس جسمی موجود انسانی مبرهن است.

منشا جامعه در کنش نیست، در دردکشیدن است. ترس از درد انسان ها را به امضای قرارداد وامی دارد. اما مانند هر معاهده ای این قرارداد هم قابل فسخ است. در یک چشم به هم زدن می توان آن را فسخ کرد، خوار داشت، از اعتبار ساقط کرد. برطبق افسانه، قطعاً برخی فقط علی رغم میل باطنی خود زیر این قرارداد را امضا کردند، شاید از روی هوا و هوس یا به خاطر مزایای کوتاه مدت. اما حتا وقتی همه به معناتمدبون معاهده ایقان داشتند درنهایت چه چیزی اعتبار و الزامی بودن آن را تضمین می کرد؟ بدون حمایت شمشیر قراردادی در کار نیست. قاعده نیاز به نظارت دارد، منجار به مجازات. به ارزش ها اطمینانی نیست. آن ها کمتر از هنجارهایی که قرار است آن ها را مبرهن کنند، محل جدل نیستند. انسان های ماقبل تاریخ آن

◀ در صفحه بعد



دکتر محمد واثق حسینی

هابز می گوید: «تا زمانی که ما در این دنیا زندگی می کنیم، خبری از آرامش خاطر دائمی نیست، زیرا زندگی خود، تنها حرکت است و هیچ گاه نمی تواند خالی از خواهش یا ترس باشد، چنان‌که خالی از حس نیست.» (هابز، ۱۳۸۷: ۱۱۳).

توماس هابز در لویاتان وضعیت طبیعی را «جنگ همه علیه همه» و «انسان گرگ انسان» توصیف می‌کند. هابز بر این نظر است که دل‌بستگی و گرایش بی پایان به قدرت، در همه انسان ها وجود دارد که تنها با فرارسیدن مرگ باز می‌ایستد. چنان‌که متصور است وضع طبیعی هابز موقعیتی خشونت بار است. در وضع طبیعی و در نبود امنیت تمام تعامل های افراد، برای دست یابی به حراست از خویش، دست خوش خشونت است. بنابراین این انسان ها برای حفظ جان خود و دور نگه داشتن آن از تعرض و تجاوز به قرار دادی روی آورده‌اند که همانا تشکیل و فرمانبرداری از حکومت هاست. اما به راستی شکل گیری و ظهور حکومت ها توانسته است خشونت را متوقف و وضع اولیه را نابود و منهدم کند؟ یا نه احیا و ابداع دولت فقط توانسته فرم و شکل خشونت ها را تغییر دهد و کمیت و کیفیت خشونت‌ها به موازات جوامع بشری باز تولید شده است؟

آن زمان که همه‌ی انسان‌ها آزاد و برابر بودند البته نوعی برابری مرده و راکد، اما باز هم هیچ کس از تعرض دیگری در امان نبود. وضعیت اولیه و یا به تعبیر هابز وضعیت طبیعی «انسان گرگ انسان» در جامعه حاکم بود، زندگی کوتاه بود و ترس بی نهایت. هیچ قانونی انسان ها را از دست اندازی و تجاوز هم دیگر در امان نگاه نداشت. همه به هم بی اعتماد بودند و هرکس مجبور بود از جان و مال خود در برابر دیگری دفاع کند، زیرا ضعیف ترین انسان نیز به آن اندازه قوی بود که با مکر و حیله یا همدستی با شخص سوم، قوی ترین انسان را زخمی کرده و به قتل برساند.

بدین گونه انسان ها برای امنیت همگانی پیمان بستند. پس از تاملات دشوار، آن ها پیمانی را امضا کردند که حدود و ثغور اعمال انسان ها را در آن مشخص می کرد. گام بزرگی برداشته شد، برای لحظه‌ای به نظر رسید ترس رخت بر بسته است. با این وصف، خطر از میان نرفته بود. هرکس می دانست تازمانی که در قید حیات است همیشه ممکن است مورد ظلم و تعدی قرار بگیرد. برخی ها این پیمان را فقط با شک و تردید تأیید کردند، عده ای دیگر فقط منتظر فرصت بودند تا این پیمان را نقض کنند. سوء ظن و ترس دوباره بر اذهان بشریت سایه افکند.

انسانهای نخستین طرحی نامعقول داشت: ساختن انسان طراز نوین یعنی دگرگون کردن انسان قدیمی‌اولیه با تغییر در ساختار قدرت و مناسبات اجتماعی، شاید در تنها کاری که موفق شدند فقط تغییر در شکل و فرم روابط بوده اند و تمام. خشونت هنوز که هنوز است به موازات جامع بشری رشد کرده و بسط یافته است. به همان اندازه که ساختارهای سیاسی و مناسبات اجتماعی پیچیده شده، فرم های خشونت نیز در چهره های متفاوتی در کنش و رفتار انسانها رخ می‌نمایند. اعمال خشونت از سوی انسان بر علیه انسان در جنگ های صلیبی ویران نشد، قتل عام های جهان گشایان آنرا نابود نکرد و حتی در کوره های آدم سوزی آشویتس آتش نگرفت. خشونت انسان علیه انسان در کله منارهای عبدالرحمانی زیر آفتاب سوزان از بین نرفت و با شیرین نتوانست از فراز سخره ها دل به دره





توماس هابز در لویاتان وضعیت طبیعی را «جنگ همه علیه همه» و «انسان گرگ انسان» توصیف می‌کند. هابز بر این نظر است که دلبستگی و گزاشی بی پایان به قدرت، در همه انسان ها وجود دارد که تنها با فرارسیدن مرگ باز می‌ایستد. چنان که منصور است وضع طبیعی هابز موقعیتی خشونت بار است. در وضع طبیعی و در نبود امنیت تمام تعامل های افراد، برای دست یابی به حراست از خویش، دست خوش خشونت است. بنابراین این انسان ها برای حفظ جان خود و دور نگه داشتن آن از تعرض و تجاوز به قرار دادی روی آورده‌اند که همانا تشکیل و فرمانبرداری از حکومت هاست. اما به راستی شکل گیری و ظهور حکومت ها توانسته است خشونت را متوقف و وضع اولیه را نابود و منهدم کند؟ یا نه احیا و ابداع دولت فقط توانسته فرم و شکل خشونت ها را تغییر دهد و کمیت و کیفیت خشونت‌ها به موازات جوامع بشری باز تولید شده است؟

## ◀ از صفحه قبل

قدر عاقل بودند که قراردادی را بر پایه اصول بنا نساژند. سختی شامه آن ها را برای تکالیف اخلاقی قوی کرده بود، اما آن ها به امنیت های غایی باور نداشتند. چه کاری از دست آن ها برمی آمد؟ گزارش اسطوره بر همگان آشکار است: از پی قرارداداجتماعی، قراردادسلطه می آید.

بدین گونه زمان سلطه مدام تا آن لحظه به پیشروی خود ادامه داد که انسان ها از آن جان شان به لب رسیده بود. داستان با قیام نهایی، با آتش زدن قرارداد، با ویرانی جهان فرهنگ پایان می گیرد. طغیان آخرین علیه رژیم کهن نشانه نگرفته است، بلکه در اساس علیه اصل نظم. انسان ها اسلحه و آرای خود را پس می گیرند. عربده کشان به وسط شهر و روستا می ریزند و هر آن چه را که ممکن است آن ها را به یاد رژیم سابق بیندازد نابود و ویران می کنند. یک دفعه ترس می ریزد. کشتار یک اقدام خودرضایی است. هرکس ارباب خویش است، و هرکس از آزادی تازه لذت می برد. سرانجام مجازاست هرکس همان کاری را که می خواهد انجام دهد، اجازه دارد هرآن جا که می خواهد برود، برای اولین بار اجازه دارد دوباره هر کاری که دلش می خواهد بکند. نفرت سرکش عنان می شکند، نفرت از سلطه، نفرت از دیگرانی که خدمتکار سلطه بودند. نیروهای محرکه فوق العاده ای را جشن و سرور قدرت آزاد می کند. پیکر فرمانبری از هم فرو می پاشد. با پاره کردن همه ی بندها، برخی در گروه های کوچک جمع شده، به شهر و خیابان ریخته شروع به ویرانگری می کنند. آن ها را نمی توان بازداشت. آن ها آتش قدرت را کشف می کنند. هیچ قدرت، هیچ اخلاق و فرهنگی دیگر انسان ها را به یک دیگر زنجیر نمی کند. آن ها یک وجهه مشترک کاملاً تازه را کشف می کنند، تجربه ویرانگری مشترک، شکار و کشتار. خشونت نظم به خشونت وحشی قبیله ها تغییر می کند. همه انسان ها دوباره با هم برابر هستند.

هیچ دلیلی در دست نیست این آخرین اقدام در تاریخ خشونت را پیشرفت تلقی کرد و بر غریو پیروزی آناژشی صحه نهاد. پیام روایت اسطوره ای چندان جایی برای یقین نمی نهد. بر روی پایان خشونت حساب نمی کند، فقط از تحول شکل آن تا پایان زمان خبر می دهد. خشونت همیشه پیروز است. نظم چیزی نیست مگر نظام مندسازی خشونت. سلطه صلح را به ارمان ندارد، فقط در خدمت امیال، فتح کردن، هم سطح ساختن، تسخیر و ضمیمه کردن است. سلطه فرم اخلاقی و تمدن نیست. تنها تسلی این است که آغاز و پایان روایت در مجاز گم می شوند. هیچ دولتی هیچ وقت توسط قواعد و قرارداد پدید نیامده است. تاسیس دولت اغلب همراه با اقدامات خشونت و انقیاد صیغانه بوده است. انحصار قهر از درون اشک و خون مستقر شد. هیچ وقت انسان ها در انجمنی گرد نیامدند که بتوانند آن ها را از ترس و ناامیدی شان رهایی دهد. آن ها قربانی بودند، و قربانی مانده اند. زیرا دوران قیل و پس از سلطه عاری از خشونت نیست. این ها دوران جنایات شنیع افسار گسیخته هستند. این قطعاً افسانه است که شکارچیان و گردآورندگان آغاز تاریخ مدام با یک دیگر و علیه هم دیگر در جنگ و جدل بودند. شوق وصال به آغاز هیچ چیز نیست جز شوقی رمانتیک. هرگز روایت بزرگ منشاء چیز دیگری نبوده است مگر یک بازفراآفکنی زمان حال در یک گذشته بی زمان. از تصاویرخیالی و کابوس های معاصران حرف می زند، و نه از گوهر طبیعت نوع بشر. و مدت ها به منزله فرضیه مفیدی کمک کرد تا خشونت های مدرن در قالب فرم های شکیل و زیبا توجیه کند خشونت لجام گسیخته اولیه را، اما خود نیز همان خشونت بود ولی در قالب و فرسی نوین و با منطقی جدید. انسان همواره برای دریدن هم نوعش اقدام کرده است. چه در آغاز جوامع بشری چه در اکنون و این وضعیت تا زوال کامل بشریت داوم خواهد آورد.



# همدلی به عنوان مهم ترین اصل صلح

آرش مقصدی

کشورهای جهان سوم با مشکلات فراوان درگیرند. اکثریت این مشکلات اقتصادی اند اما در این میان مشکلات دیگر از قبیل جنگ و تبعیض های قومی نیز زندگی مردم را تحت تأثیر قرار می دهد. جنگ و تبعیض به معنای از بین بردن امکان برقراری صلح و ثبات است. افغانستان در جمع کشورهای جهان سوم محسوب می شود و مردم آن با همه جور مشکل دست به گریبان اند. یکی از مشکلات عمده در افغانستان همین بحث دوام جنگ و عدم پایداری صلح است. ممکن است تعاریف متعدد از صلح بیرون شود - که البته این اتفاق بیشتر در عالم نظر رخ می دهد - اما با این حال در عالم واقع صلح را به معنای نبود جنگ و خشونت در نظر می گیرند که این امر امکان تشمت و پراکندگی آرا در باره صلح را تا حدودی برطرف می سازد. در این جا تلاش می شود با دو روی کرد متفاوت به مسئله صلح پرداخته شود. منظور این است که ابتدا صلح را در سطح جهانی، که متأثر از پیشرفت های تکنولوژیکی است، و سپس در سطح پایین تر، یعنی منطقه ای و حتا بین دو فرد، بررسی شود.

الف) صلح اتمی: انسان، به عنوان یکی از گونه های زیستی در روی کره زمین، از ابتدای خلقتش تا زمان حاضر مسیره ای پر پیچ و خم را طی نموده است. تا آن جایی که به علم مربوط می شود ثابت گردیده است که حیات در روی زمین از حدود چهار میلیارد سال قبل به وجود آمده. در این میان شروع زندگی اولین گونه های انسانی به حداقل دو میلیون سال قبل بازمی گردد. از دو میلیون سال قبل اولین گونه های انسانی مسیر تکاملی شان را در پیش گرفتند؛ این مسیر همچنان پیموده شده تا این که به ما می رسد، یعنی ما: انسان های خردمند. بدون اندک ترین تردید در این مسیر اتفاقات بی شمار و سرنوشت ساز رخ داده است که این جا فرصت نیست به آن ها پرداخته شود، اما هدف این است که در باره وضعیت های جنگی و نبودن صلح توضیح داده شود. از آن جایی که انسان ها ابتدا به صورت قبیله ای و در گروه های کوچک کوچک زندگی می کردند جنگ ها و نزاع های شان نیز در این محدوده کوچک اتفاق می افتاد. اما پیشرفت های علمی و متناسب با آن تمامیت خواهی بعضی از حاکمان و تمنای شان برای گسترش قلمرو حکومت شان جنگ را از حالت قبیله ای و انحصاری بیرون نموده و حتا در سطح جهانی به میان آورد. از میان تمام نمونه های تاریخی در این مورد صرفاً دو جنگ جهانی را در نظر بیاورید. تمام جنگ های ثبت شده در تاریخ بشر از یک چیز حکایت داشتند؛ این که امکان جنگ همیشه وجود دارد و پایان یک جنگ به معنای پایان ابدی جنگ نبود. آدم ها وقتی به اهداف شان نمی رسیدند دوباره می توانستند برای تجدید قوا و شروع مجدد جنگ تصمیم گیری کنند. اما آخرین جنگ خانمان سوز و عالم گیر (یعنی جنگ جهانی دوم) از فورمول های قبلی جنگ پیروی نکرد. با فرود آمدن بمب اتمی بر فراز هیروشیما و ناگازاکی جهان متوجه شد که بعد از این وقوع جنگ به معنای تهدید حیات کل بشر است و با اندک خطایی ممکن است کره زمین به کلی نابود شود. بنابراین بعد از آن چهره جدید از جنگ به میان آمد و بشر نمی تواند مثل سابق به راحتی به جنگ بپردازد مگر آن که تصمیم یک خودکشی دسته جمعی را در سر پرورده باشد. این جا بهتر است همان حرف انشتین را به یاد آورید که گفته بود «من نمی دانم انسان ها در جنگ جهانی سوم با چه سلاح هایی خواهد جنگید، اما مطمئن هستم که در جنگ جهانی چهارم با چوب و سنگ خواهید جنگید». با دید خوش بینانه می توان ادعا کرد که از زمان جنگ جهانی دوم به بعد جهان در صلح همگانی به سر می برد، زیرا حالا جنگ به یک امر امکان ناپذیر تبدیل شده است. به یاد داشته باشیم که صلح واقعی به معنای نبود جنگ نیست بلکه به معنای ناممکن بودن جنگ است. ما می بینیم که فعلاً جنگ، بنا به دلایلی که قبلاً توضیح داده شد، ناممکن شده است. اما با این حال باید تذکر داد که این طرز نگاه بسیار خوش بینانه است و بشر ممکن است باز هم مرتکب خطای جبران ناپذیر شود. در عین حال، صلحی که ما از آن به عنوان «صلح اتمی» یاد کرده ایم صرفاً جنگ های هسته ای را منتفی ساخته است. از این لحاظ ممکن است کشورها با هم دیگر وارد جنگ شوند بدون آن که از صلاح های اتمی استفاده کنند.

در مجموع، «صلح اتمی» امکان یک جنگ عالم گیر - پیشتر میان کشورهای ابرقدرت جهان - را از میان برده است. این نوع صلح اکثراً میان کشورها و مرزهای سیاسی برقرار است تا میان افراد و انسان ها. از این حیث می توان ادعا کرد این نوع صلح واقعی نیست. بخش دوم این یادداشت بیان خواهد کرد که صلح واقعی چگونه ممکن می شود.

ب) صلح انسانی: آدم ها در زندگی شان شرایط سخت و گاهاً جنون آور را از سر می گذرانند. تحمل این شرایط بعضی اوقات آن قدر دشوار می شود که فرد چاره ای

نمی بیند جز این که دست به یک کار بنیادی بزند. منظورم خودکشی است. وقتی از این زاویه به جهان نگاه کنیم که ما می میریم و هیچ کس تا ابد زندگی نخواهد کرد به شدت به بی معنایی رنج هایی که می کشیم و حتا بی معنایی خود زندگی پی می بریم. زیرا وقتی که قرار است همه بمیریم دیگر دلیلی برای رنج کشیدن وجود ندارد. بنابراین منطقی است که فکر کنیم هرچه زودتر به این رنج های بی پایان خاتمه بدهیم بهتر خواهد بود. این جا من به یاد همان سخن آلبر کامو می افتم که گفته بود «انسان ها می میرند و خوش بخت نیستند».

بودا گفته بود «زندگی سراسر رنج است». احتمالاً این حرف بودا بیش از زمانی که او در عصر حاضر معنادار و واقعی جلوه می کند. زیرا با یک نگاهی اجمالی به تاریخ بشر به راحتی می توان پی برد که حرکت به سمت جلو لزوماً به معنای برخورداری از زندگی سعادت مندانه نیست. به هیچ وجه نمی توان ادعا کرد که میزان رضایت مندی یک دهقان از زندگی در هزار سال قبل از میلاد کم تر از میزان رضایت یک کارمند بانکی در قرن بیست و یکم از زندگی اش بوده است. علاوه بر این، ذات زندگی مدرن با انبوهی از فشارهای روحی و روانی در هم آمیخته است. ما برای این که بتوانیم زندگی در عصر انترنت و انبوه اخبارهای ناخوشایند را تحمل کنیم روزانه بایستی میزان زیادی از فشارهای روانی را نیز تحمل کنیم. اما همه ی این حرف ها به چه معناست؟ یا به عبارت بهتر، ارتباط آن با «صلح انسانی» چیست؟

حالا که به صورت اجمالی به چگونگی زندگی در عصر مدرن پرداخته شده است امیدوارم ضرورت همدلی میان انسان ها نیز آشکار گردد. ما برای این که بتوانیم زندگی را قابل تحمل کنیم نیاز به همدلی با همعنوان مان داریم. زندگی کردن دشوار است اما با این حال خوش بخت زندگی کردن ناممکن نیست. یکی از راه های که می تواند آدم ها را به خوش بختی و سعادت برساند زندگی در سایه صلح و آرامش است. به جاهایی دور نمی رویم، به کشور خودمان توجه کنیم. مردم در کنار این که از مشکلات اقتصادی رنج می برند و فقر گلویشان را می فشارند اما از زندگی آرام نیز برخوردار نیستند. ترس از ناپبودی، سرپریدن ها، انتحاری و این که در یک لحظه بدون کدام دلیل و برهان نابود شوی بخشی بزرگی از واقعیت های زندگی مردم را به خود اختصاص داده است. این وضعیت را نمی توان بهبود بخشید و از صلح واقعی بهره مند شد مگر آن که قبل از همه همدلی و همدیگر پذیری میان همه ی ما ایجاد شود. برای این که بتوان دیگران را بهتر درک نمود ابتدا باید خودمان را در جایگاه آن ها قرار بدهیم. هیچ کس شاید از زندگی نفرت نداشته باشد، بهتر است کسانی که آدم می کشند و انتحاری می کنند یک بار خودشان را در جای کسانی قرار بدهند که زندگی شان را نابود می کنند. و همین طور هیچ کس در زندگی مطلقاً خوش بخت نیست. اگر ما از وضع موجود زندگی مان رضایت داریم شاید بد نباشد برای ایجاد تفاهم و همدلی خودمان را در جای کسانی قرار بدهیم که زندگی برای شان چیزی جز بدبختی و رنج ندارد. در صورتی که چنین اتفاق رخ بدهد امکان درک متقابل بالا می رود و کسی به این راحتی زندگی دیگران را نابود نمی کند و خشونت به بار نمی آورد. کسانی که با رنج های زندگی آشنا هستند به راحتی می توانند با دیگران همدلی داشته باشند، زیرا چنین افراد به بیچارگی های موجودی به نام انسان پی برده است و قطعاً تلاش می کند مرهمی بر این دردها این موجود باشد. وقتی ما درد آشنا باشیم تمام تلاش خود را به خرج می دهیم تا زمینه یک زندگی آرام و مسالمت آمیز را فراهم کنیم، ما این کار را انجام می دهیم چون می خواهیم خوش بخت زندگی کنیم. پس از این جا می توان به این نتیجه رسید که در صورتی که آدم ها از رنج های بنیادین زندگی آگاه باشند به صورت خیلی بهتر می توانند با هم دیگر هم دلی داشته باشند. و نیز یکی از ملزومات برقراری صلح و ثبات این است که ما تفاوت ها را بپذیریم و بر اساس باورهای ایدئولوژیک و دینی که داریم حق حیات را از دیگران نکنند و به جای ممکن است نکات فوق خیلی ساده لوحانه به نظر برسند. این نکته را از آن رو بیان می کنم که همین حالا در ذهنم به «سیاست» فکر می کنم و خواننده ای که به وضعیت سیاسی افغانستان توجه داشته باشد به همین راحتی حکم صادر نمی کند که برای برقراری صلح قبل از همه باید هم دلی داشته باشیم. من با افرادی که این گونه استدلال می کنند مخالفتی ندارم اما با این حال می خواهم بر این نکته نیز اشاره کنم که سیاست بدون حضور «مردم» و «جامعه» قابل تعریف نیست. در صورتی که مردم و جامعه به رهبران دغل باز و سودجود اعتنایی نکنند و به جای آن با همسایگان و بقیه افرادی که با آن ها مواجه اند نیکی کند آن وقت آیا باز هم نیاز خواهد بود که از آشوب های بازار سیاست متأثر شوند و دنبال رهبرانی بگردند که زندگی مردم اصلاً برای شان مهم نیست؟ اگر پاسخ منفی باشد بهتر است برای قضاوت کردن عجله ای نکنیم.



# طالبان

## برای کدام منافع می‌جنگد؟



رضا علی

شورای امنیت ملی افغانستان در تازه‌ترین گزارش خود اظهار کرده که در طول یک هفته طالبان بیش از ۴۲۲ حمله را علیه نیروهای امنیتی انجام داده که در این میان ۸۴۱ سرباز کشته و زخمی شده است. به گزارش شورای امنیت ملی، میزان تلفات در طول نوزده سال بی‌پیشینه بوده و گستره کشتار و جنایت طالبان را بسیار هولناک توصیف کرده است. این کشتار و حملات در وضعیتی اتفاق می‌افتد که دولت و طالبان در آستانه گفتگوهای صلح قرار دارد و چشم امید تمام مردم افغانستان به ختم جنگ خشونت و تباهی که سالیان بسیار طولانی رنج آنرا متحمل شده، می‌کشد.

پرسشی که مطرح می‌شود این است که با چنین حجم کشتار و تشدید جنگ از طرف گروه طالبان، امکان رسیدن به صلح دائمی و پایدار و ختم جنگ چند دهه در افغانستان وجود دارد و یا نه؟ عقیده بر این می‌باشد که جنگ ریشه در ساختار اجتماعی و پیچیده‌گی‌های سیاسی در یک جامعه دارد. جامعه شناسان جنگ عقیده دارد که گروه‌های اجتماعی برای تصفیه و استیلا بر همدیگر دست به خشونت سازمان یافته می‌زنند و برای تحکیم سلطه دست به کشتار و ایجاد هراس و ترس زده و تلاش می‌کند که سایه توحش گسترش یابد. ذات جنگ تباهی و خشونت و ویرانی است.

هرچند جنگ‌ها برای ایجاد نظم صورت می‌پذیرد و برای منافع اقتصادی و سیاسی در مرحله ظهور می‌رسد و اما فجایع که از جنگ به میراث می‌ماند، آثار ماندگار بر روحیه جمعی و روانی مردم به جا می‌گذارد. تاریخ معاصر افغانستان به جز دوران حکومت چهل ساله ظاهر شاه، بقیه سراسر آشوب و خشونت و به تعبیر هابز «جنگ همه علیه همه» بوده است. این جنگ‌ها چی در قالب منازعه قبیله‌ای و چی در ساخت جنگ قومی و چی در رویاروی‌های مذهبی و جنگ‌های ضد اشغال همه در یک مفهوم بنام «جنگ» صورت بندی می‌گردد. اما آرامش و امنیت پایدار و مصونیت جانی گروه‌های قومی و مذهبی و اقلیت‌ها هیچ‌گاه تأمین نبوده و در بازی استیلا و سلطه، قربانی دایمی بوده است. اگر از جنگ‌های هولناک گذشته بگذریم، دردناک‌ترین و خونبارترین جنگ افغانستان، جنگ داخلی در دهه هفتاد و «جنگ طالبان و علیه طالبان» است. بدون شک منازعه امروزی ریشه در همان بافت‌های دهه هفتاد دارد؛ جهاد علیه بیگانگان و سرانجام سقوط در دام منازعه قومی.

حال بعد از چهار دهه تلاش‌های برای ختم جنگ و رسیدن به صلح آغاز شده است. اما چیزی که در این میان هیچ توجه نشده، دلایل و چرایی این جنگ است. بر فرض که طالبان را تنها گروه جنگجو در افغانستان بدانیم، باید این پرسش بار دیگر مطرح شود که طالبان برای

چی و برای کدام منافع جنگ می‌کند؟ برای رسیدن به امارت اسلامی، برای تحکیم سلطه قومی و یا برای به بار نشستن خواسته‌های حامیان منطقه‌ای و بین‌المللی اش؟ باید پیش از هر چیز خواست طالبان در گفتگوهای صلح و همچنان در فردای صلح مشخص شود. خوب اگر بپذیریم که طالبان برای امارت و برای سلطه قومی و برای منافع حامیان منطقه‌ای و یا برای هر کدام این‌ها می‌جنگد، باید در گفتگوهای صلح این مسایل برجسته شود. جامعه سیاسی افغانستان و حکومت باید این خواسته‌ها را دسته بندی کند. در مرحله دوم چارچوب برای گفتگو و صلح ایجاد کند. سوم در صورت تداوم جنگ باید این خواسته‌ها مشروعیت زدی شود.

بازمذهبی جنگ طالبان با «توافق طالبان و آمریکایی‌ها» دچار چالش و با بحران مشروعیت روبرو شده است. پیش از توافق نامه، تنها توجیه سیاسی و مذهبی طالبان جنگ علیه آمریکایی‌ها تلقی می‌شد و بسج نظامی شان را در این قالب رهبری می‌کرد. اما بعد از توافق نامه طالبان با چی توجیه مذهبی در برابر دولت و مردم افغانستان دست به خشونت می‌زنند؟ به اعتقاد اکثر از مفسرین اسلامی جنگ علیه حاکم مسلمان و یا کشتار مسلمانان در واقع خروج از دین و مذهب تعریف می‌شود. همچنان در متون دینی و نظام سیاسی مسلمانان الگوی بنام «امارت اسلامی» و «امیر المؤمنین» نیامده و در اسلام «خلافت» و «خليفة» بیش از هر مفهوم سیاسی دیگر دارای مشروعیت و بار تاریخی و حقوقی است. جنگ طالبان توجیه مذهبی خود را از دست داده و اگر مفسران و مفتی‌ها اهل حنفی موضع مذهبی خود را با قاطعیت بیان کنند، گروه طالبان دچار سرخوردگی مذهبی خواهد شد و سرباز گیری آنها از میان مردم با چالش روبرو می‌شود. طالبان خود متوجه این امر شده است. بر همین اساس دست به کشتن ملاها و مفتی‌های میانه رو و روشن اندیش در پایتخت و دیگر شهرهای افغانستان می‌زند.

فرضیه دیگر این می‌باشد که طالبان رویکرد قومی دارد. هرچند به اعتقاد پژوهشگران که در زمینه ظهور طالبان تحقیق کرده، رویکرد قومی در این گروه را بسیار برجسته توضیح داده است. طالبان در دهه نود با به قدرت رسیدن اقوام غیر پشتون و در واکنش به آن ظهور کرد و در مدت پنج سال امارت، کنش‌های نژاد پرستانه و راسیستی در سطح وسیع از خود نشان دادند. هدف قرار دادن گروه قومی خاص و دشمنی و تخریب با نشانه‌های تمدنی که مربوط به گروه فرهنگی خاص می‌شود، در واقع چنین اعمال آنها را توجیه می‌کنند. اما در شرایط کنونی چنین توجیه نیز خلاف واقع است. امروز پشتون‌ها در سطح گسترده و در رهبری حکومت قرار دارد و طالبان هیچ‌گاه «با شعار قومی

و از دست رفتن شکوه سیاسی گذشته» نمی‌تواند جنگ و خشونت هولناک کنونی اش را توجیه نماید. مسأله دیگر جنگ طالبان برای منافع کشورهای منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای است. طالبان از پاکستان سر بلند کرد و با حمایت مالی آی اس آی و شبکه‌های مرتبط با آن رشد و تبدیل به قدرت نظامی و مذهبی و سیاسی گردید. در دهه ۹۰ میلادی طالبان با چنان شتاب و قدرت و با سلاح‌های پیشرفته از قندهار به طرف کابل آمد و در مدت بسیار کوتاه تمام کشور را تحت کنترل آورد، بدون شک و با حمایت دولت پاکستان و بعضی کشورهای دیگر چنین قدرت را بدست آورده بود. حال در گفتگوهای صلح و در چانه زنی‌های سیاسی و در «برند شدن» آنها در رسانه‌های بین‌المللی نیز پاکستان و کشورهای همسو با آنها نقش دارد. از طرف دیگر طالبان به عنوان ابزار سیاست خارجی بعضی کشورها و به خصوص در منازعه منطقه‌ای استفاده می‌شود. چین و روسیه و ایران کشورهای می‌باشد که بعد از پاکستان بر طالبان کنترل دارد.

اما طالبان به لحاظ فکری دچار شکاف و شکنندگی شده است. اما چیزی که بسیار نگران کننده می‌باشد، حمایت بیرونی طالبان است. پراکندگی آدرس طالبان در بیرون از کشور و بازی‌های دوگانه پاکستان در مواجه با این گروه وضعیت را همچنان پیچیده ساخته است. بر فرض منافع استراتژیک پاکستان در مسایل افغانستان تأمین نشود، پاکستان تلاش خواهد کرد که از طالبان همچنان به عنوان نیروی مذهبی و قومی استفاده ابزاری کند و همچنان در تباهی و ویرانی استفاده خواهد کرد. از طرف دیگر کشورهای که منافع سیاسی و اقتصادی و استراتژیک در مسایل افغانستان دارد نیز منابع بی شمار را در اختیار گروه طالبان قرار داده می‌دهد. اما چیزی که در این میان مایه نگرانی و هراس جامعه مدنی و گروه‌های فعال اجتماعی می‌شود، آن برخورد دولت با طالبان است. عقیده بر این می‌باشد که دولت با طالبان بسیار سبکسرنانه و بدون چارچوب تعریف شده سیاسی و امنیتی برخورد کرده اند. رهایی زندانیان طالبان تنها با فشار آمریکایی‌های صورت گرفته و در واقع یک باج سیاسی است. این باج بیش از این که تأمین کننده منافع و پیش شرط برای گفتگوهای صلح باشد، امتیاز دادن به طالبان است. با شدت رهایی زندانیان طالبان، جنگ تشدید و کشتار دامنه وسیع پیدا کرده است.

در هفته‌های که زندانیان طالبان آزاد می‌شود، جنایت این گروه در سطح بسیار هولناک آن جریان دارد. طالبان نه تنها که نیروهای امنیتی و دولتی را هدف قرار می‌دهد و بلکه گروه‌های اجتماعی و مردم ملکی را نیز هدف قرار داده است. در صورت که تعریف و خواست طالبان در مسأله افغانستان به صورت واضح بیان نشود و گروه طالبان مشروعیت زدایی

### طالبان از پاکستان سر بلند کرد

### و با حمایت مالی آی اس آی

### و شبکه‌های مرتبط با آن رشد و

### تبدیل به قدرت نظامی و مذهبی

### و سیاسی گردید. در دهه ۹۰

### میلادی طالبان با چنان شتاب و

### قدرت و با سلاح‌های پیشرفته از

### قندهار به طرف کابل آمد و در

### مدت بسیار کوتاه تمام کشور را

### تحت کنترل آورد، بدون شک

### و با حمایت دولت پاکستان و

### بعضی کشورهای دیگر چنین

### قدرت را بدست آورده بود. حال

### در گفتگوهای صلح و در چانه

### زنی‌های سیاسی و در «برند شدن»

### آنها در رسانه‌های بین‌المللی نیز

### پاکستان و کشورهای همسو با آنها

### نقش دارد. از طرف دیگر طالبان به

### عنوان ابزار سیاست خارجی بعضی

### کشورها و به خصوص در منازعه

### منطقه‌ای استفاده می‌شود. چین و

### روسیه و ایران کشورهای می‌باشد

### که بعد از پاکستان بر طالبان

### کنترل دارد.

نگردد، همچنان گفتگوهای صلح نه تنها که زمان گیر و بدون نتیجه خواهد بود و بلکه طالبان در این مدت چرخه کشتار شان را تیز تر و در برابر نیروهای امنیتی آمادگی بیشتر را خواهد گرفت و در آن صورت جنگ نه تنها که پایان نمی‌یابد و بلکه روزهای آینده تیره‌تر و سیاه‌تر نیز خواهد شد و طالبان این بار برای منافع حامیان منطقه‌ای شان، بازی پیچیده سیاسی و مذهبی دیگر را آغاز خواهد کرد.



## صلح پایدار در افغانستان؛ امکان یا امتناع؟! (بخش اول)



دکتر یوسف عارفی

### اشاره

پس از حدود نیم قرن جنگ، خشونت و بی‌ثباتی در افغانستان اکنون صلح برای مردم این سرزمین یک ضرورت اساسی و از مطالبات اصلی به حساب می‌آید. هر چند پرداختن به صلح و جست‌وجوی راه‌های دستیابی به آن، یکی از اصلی‌ترین چالش‌های بشر در طول تاریخ به‌شمار می‌رود؛ چراکه سایه جنگ و ناامنی اغلب حیات بشر را تهدید کرده است. اما آنچه که صلح و «حد» و «وزن» آن در افغانستان را متمایز و متفاوت می‌سازد این است که صلح در افغانستان بیش از همه یک واقعیت بین‌گروهی و بین‌انسانی است، نه یک پدیده بین‌الدولی. ثانیاً، صلحی که ضرورت‌های افغانستان مقتضی آن است و در رأس سلسله مطالبات اساسی مردم این کشور قرار دارد، فقط نقطه مقابل جنگ نیست (هر چند نبود جنگ گرانیگاه و نقطه آغاز صلح است) بلکه نبود همه وضعیت‌های سلب آسایش و رفاه عمومی و واقعیتی است که «آنتی‌ت‌ز خشونت‌های آشکار و پنهان»، «سیستمی و ساختاری» و «مادین و نهادی» به حساب می‌آید و تفاهم و تعامل انسانی میان گروه‌های قومی و اجتماعی و همزیستی مسالمت آمیز میان اعضای جامعه را نتیجه می‌دهد و به تعادل و توازن در جامعه منتهی می‌شود. حال سوال این است که در شرایط و اوضاع کنونی کشور و با توجه به گفتمان‌های حاکم بر ذهن و ضمیر طرف‌ها و جریان‌هایی نقش آفرین در پروسه صلح، چنین صلحی امکان تحقق دارد؟!

### مفهوم شناسی

باید توجه داشت که صلح با «حد» و «وزن» پیش گفته در کنار عدالت و امنیت، از ارزش‌های انسانی شناخته‌شده در همه فرهنگ‌ها و نظام‌های فرهنگی و واقعیت‌های متعالف است؛ به این معنا که عدالت منتهی به صلح و صلح منتج به امنیت می‌شود. اما در عین حال، محیط‌های متعدد و شرایط سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مختلف، هر کدام با «سطح» و «حد» خاص از صلح تناسب دارد و به تبع آن، صلح کارآمد و کارا، صلحی است که از پیرایه‌ها و پیرنگ متناسب با آن شرایط و آن محیط رنگ و سامان گرفته باشد، واقعیتی که هم از جنبه نظری و هم عملی، موجب تولید نگرش‌ها و ملاحظاتی متکثر می‌شود و پرسش از امکان یا امتناع صلح در سطح و معنای خاص و در محیط و شرایط متفاوت را وجاهت و ضرورت می‌بخشد.

بر این اساس، شناخت مفهوم و معنای متناسب از صلح، پیش‌شرط هرگونه کندوکاو درباره آن و استدراک رهیافت و رویکردهای نظری و عملی است. تعریف صلح، مسأله نه صرفاً نظری، بلکه دارای جنبه‌های عملی و کاربردی است. رسیدن به تعریف متناسب با شرایط اجتماعی و سیاسی و سازوکار با محیط فرهنگی و اجتماعی از این مفهوم نه‌تنها ممکن است پرده از پدیدارهای ضد صلح افکند، بلکه دامنه اقدامات و بایسته‌هایی را که در پناه صلح ارزش حمایت می‌یابند نیز تعیین می‌کند.

### معانی و کاربردهای صلح

صلح در دانشنامه‌های فارسی به معنای چون آشتی، دوستی، همزیستی مسالمت آمیز، مقابل جنگ و کینه و... آمده است. (دهخدا ۱۳۸۲) و (معین ۱۳۹۰) چنانکه در فرهنگ‌های عربی به سلم، همزیستی مسالمت آمیز، نیکی کردن، شایسته و خوب شدن، آرامش، رسیدن به وفاق و پایان خصومت و دشمنی معنا شده است. (محمدعلی بن علی ۱۹۱۹۶)، (ابن منظور ۱۴۲۶) و (زبیدی ۱۴۱۴) روی هم‌رفته برای واژه صلح می‌توان معنای زیر را بر شمرد:

۱. سلم، سلامتی، امنیت و آرامش؛

۲. اتفاق و اتحاد؛

۳. نیکو ساختن امری و چیزی؛

۴. همزیستی مسالمت آمیز و با هم در امنیت زیستن؛

۵. ضد جنگ و حرب و فتنه یا حالت فقدان جنگ و ناامنی.

اما در اصطلاح، غالباً از صلح، شرایطی آرام، بی‌دغدغه، و خالی از تشویش، کشمکش و ستیز و در کل وجود شرایط امن و فقدان جنگ و تهدید را مراد می‌کنند. (جمشیدی ۱۳۹۶) بر این مبنا، صلح، همزیستی مسالمت آمیز، رعایت اصول انسانی، برابری حقوق سیاسی و در سطح کلانتر عدم مداخله در امور داخلی سایر کشورها است. در این معنا صلح نقطه مقابل جنگ (نبود جنگ) نیست، بلکه همان طور که اشاره شد، «آنتی‌ت‌ز خشونت‌های آشکار و پنهان» و به معنای کارکردی، ناظر بر «نبود مرگ» بر اثر خشونت است. (ساعد ۱۳۸۹)

### سه نگره سیاسی به صلح

امروزه در قاموس سیاسی به طور کلی سه نگرش راجع به صلح مطرح است:

۱. نگرش سلبی و حداقلی به صلح. در این نگرش صلح در مقابل جنگ و به معنای نبود جنگ تعبیر و تفسیر می‌شود و مکانیسم یا ابزاری است سازنده که می‌تواند به حل منازعات کمک نماید. به بیان دیگر، دیپلماسی و گفتگوی سازنده با در نظر گرفتن حقوق طرفین تنها طریق دستیابی به برقراری صلح و ثبات و امنیت در سطح ملی و جهانی دیده می‌شود.

۲. نگرش ایجابی و حد اکثری از صلح. در این نگرش صلح به معنای وجود امنیت و آرامش یا حالتی است که در آن مسئله تهدید بالقوه و بالفعل نیز وجود ندارد.

۳. صلح به معنای نفی زور و خشونت برای رسیدن به امنیت. این معنا از صلح، حد واسطی میان دو معنای قبلی است. (همان)

با در نظر داشت این معانی، روی هم‌رفته می‌توان صلح را به معنای نبود خشونت، نبود فقر، نبود ظلم، نبود مرگ ناشی از این امور و... دانست که موجبات تعامل و تفاهم و همزیستی مسالمت آمیز میان گروه‌های اجتماعی و فرهنگی را فراهم می‌سازد و به نوعی تعادل و توازن در جامعه منتهی می‌شود.

### صلح متناسب با شرایط اجتماعی و محیط فرهنگی افغانستان

تحولات دو سده اخیر در عرصه روابط میان گروه‌های قومی و اجتماعی افغانستان، به خوبی نشان می‌دهد که در این دو سده، «صلح» به معنای «تفاهم و تعامل انسانی و زندگی مسالمت آمیز»، بیشتر از هر مسأله دیگری در معرض تهدید و نقض قرار داشته است. این تحولات، از اقدامات خشونت بار منتهی به تصفیه‌های خونین قومی، قتل‌عام، غصب زمین، کوچ‌های اجباری و هم‌زمن‌طلبی گرفته تا فقر و گرسنگی‌های هدایت شده و فقدان توزیع عادلانه امکانات حیات انسانی میان گروه‌های قومی و اجتماعی و همچنین بی‌سوادی تحمیلی و نبود دسترسی به آگاهی‌های لازم برای گروه‌های قومی خاص و درنهایت فقدان حاکمیت عدالت در سیاست‌گذاری‌ها و مناسبات سیاسی، شامل می‌شده است.

در یک موضع‌گیری محافظه‌کارانه ممکن است ادعا شود که یادآوری تاریخ، هیچ کمکی به صلح نمی‌کند. چه، صلح بحث از اکنون است و تاریخ مربوط به گذشته و گذشته هر چه بود گذشته است. چنین نگاهی نمی‌تواند دقیق و متاملانه باشد؛ زیرا گذشته نگذشته است و تاریخ همان چیزی است که زمینه ارتباط و گفت و شنود میان گذشته و آینده و جامعه امروز و دیروز را فراهم می‌آورد.

اساساً، قادر ساختن بشر به درک جامعه گذشته و افزایش استیلای او بر جامعه کنونی، از وظایف دوگانه تاریخ است. (کار ۱۳۸۷، ۸۹) فلذا تذکر این مطالب بدین جهت است که ما را به درک صحیحی از عوامل نا آرامی و «صلح زدا» راه‌نماید. فقدان درک صحیح از عوامل منتهی به بحران‌های صلح، شناخت پیامدهای دقیق این عوامل بر کم و کیف حیات اعضای جامعه و بالطبع بسترهای پیشگیری از چنین بحران‌هایی را ناممکن می‌سازد.

واقعیت این است که وضع بحران‌زده کنونی و موانع فراروی صلح واقعی، به هنجارهای سیاسی و فرهنگی حاکم بر روابط میان گروه‌های قومی و اجتماعی برمی‌گردد. این هنجارها متأسفانه تا کنون بر صلح و صلح‌بانی، تقدم داشته است. بی‌وزن در شرایط شکننده کنونی که کشور مواجه با ترور و تروریسم سازمان یافته است و «تروریسم» اکنون بیش از هر چیزی، صلح و امنیت را تهدید می‌کند. مشکلی اساسی این‌جاست که هنجارهای قومی و ایدئولوژی انحصاری و تمامیت‌خواهی همچنان بر صلح مقدم داشته می‌شود. اگر به نیکی توجه شود، خشونت و جنگ در افغانستان زاینده ایدئولوژی تمامیت‌خواهی و نهفته در ذات آن است. تاریخ کشور در این دو سده نشان داده است که مشخصه اصلی انحصار قبیله‌ای به عنوان یک سیستم تفاهم و تعامل انسانی و همزیستی مسالمت آمیز آسایش از زندگی مردم است. خشونت نتیجه استبداد و استبداد پیامد انحصار است. وقتی انحصار شکل گرفت، به مرور زمان استبداد و به دنبال آن خشونت بازتولید می‌شود. در حاکمیت انحصاری اقوام و قبایل دیگر، به عنوان «نیگانه» و «دیگری» و محور شر و بدی بازنمایی می‌شوند و تمام حق و حقوق‌شان به این بهانه انکار می‌گردد.

بدین ترتیب، برای زدودن خشونت و بحران‌های که خشونت و انحصار در کشور موجب شده است صلح حداقلی، یعنی «نبود جنگ» کافی نیست. در این محیط و شرایط، صلح وقتی معنا دارد است و موجب تفاهم و تعامل انسانی و همزیستی مسالمت آمیز میان اقوام را فراهم می‌کند و به تکامل و پویایی جامعه منتهی می‌شود که عدالت، برابری، حقوق انسانی و آزادی‌های بنیادین، محیط سالم، همدلی، اخلاق و معنویت نیز در جامعه حکمفرما و غالب باشد. این در حالی است که آن معنا از صلح که رسانه‌های جمعی افغانستان و نخبگان سیاسی و فرهنگی در این روزها بر آن تأکید می‌ورزند، صلح حد اقلی و نگاهی به شدت محافظه‌کارانه است که تنها به جلوگیری از جنگ معطوف است و از صلح فقط «نبود جنگ» را مراد می‌کنند در حالی که تقلیل آگاهانه یا ناآگاهانه‌ی صلح به معنای «نبود جنگ» و تمرکز به صلح به عنوان پدیده‌ای که تنها با جلوگیری از جنگ پدید می‌آید، غفلت از جریان اصلی و مستمر صلح زدایی در کشور است، جریانی که بر انحصار و عدم عدالت و نابرابری‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی مبتنا یافته است. صلح با این «حد» و «وزن» آن چیزی نیست که بتواند امنیت پایدار ایجاد کند. تنها چیزی که می‌توان از آن انتظار داشت «آرام سازی» چند روزهای فضای ملتهب کنونی است و بُردی فراتر از آن نخواهد داشت. چنانکه نمی‌تواند «صلح فراگیر» و «وضعیت قابل استمرار» در کشور را موجب شود و نتیجه‌اش چیزی جز تأکید و تأیید نابرابری‌های موجود و صیانت از ساختارهای تولید کننده نابرابری، خشونت آفرین و صلح زدا نیست.

### موانع صلح پایدار در افغانستان

مهم‌ترین موانعی که تحقق صلح پایدار در افغانستان را تهدید می‌کند، سه چیز است:

الف) فرهنگ سیاسی

ب) باورهای سلفی

ج) هژمونی‌خواهی قومی

تلاش می‌کنم این موانع را به قدر توان و ظرفیت نشریه وزین سیمای خرد توضیح دهم:

### ۱- فرهنگ سیاسی و پروسه صلح

افغانستان از محیط‌های ناهمگون و جوامع چند قومی و چند هویتی است. اکثر قریب به اتفاق منازعات و گسست‌ها در این کشور، ریشه در هویت و قومیت دارد، به این معنا که الگوهای حاکم بر روابط میان اقوام و هویت‌ها متأثر از عصبیت‌های قومی، مذهبی، زبانی و منطقه‌ای است و باورهای سلسله مراتبی و قوم محورانه، صورت‌بندی اجتماعی‌ای را موجب شده است که عملاً در ساختارهای سیاسی و اجتماعی کشور یکسری نقاط ممنوعه شکل بگیرد، نقطه‌ای که ورود همه هویت‌ها به آن تقریباً غیرممکن است. هنوز هم برای برخی‌ها ورود هزاره به قدرت و مرتبه تصمیم‌گیری غیر قابل قبول و یک «تابو» است. چنانکه ورود به نهادهای مانند شورای امنیت، وزارت خارجه و وزارت مالیه افغانستان برای هزاره از ساحات ممنوعه به حساب می‌آید و نفوذ به آن‌ها حتی با داشتن لیاقت، شایستگی و تحصیلات عالی امر ناممکن تلقی می‌شود.

این اوضاع و شرایط افغانستان را در زمره اندک کشورهایی قرار داده است که در تجربه سیاسی معاصر خود با دوره‌های متوالی از منازعات و کشمکش‌های قومی و هویتی دست به گریبان بوده است. ساختار ناهمگون انسانی از نگاه قومی و شیوع و شدت تعصب در مناسبات میان اقوام، سبب شکل‌گیری نوعی پیش‌داوری و بدگمانی نسبت به همدیگر شده، و به دنبال آن راه‌های تعامل، هم‌پذیری و خویشتن‌داری متقابل میان اقوام را به حداقل رسانده است. با این حال، عدم وجود نظام سیاسی مردمی و فراگیر و نبود ساختارهای مدنی و نهادهای مشارکت سیاسی قانونی، موجب پایداری و تداوم عوامل به وجود آورنده تنش و منازعه میان اقوام را تقویت کرده و سبب رسوب بیش از پیش سوء ظن‌ها، عدم اعتماد، خصومت‌ها و انتقام‌جویی‌ها در مناسبات میان اقوام گردیده است. هرچند، نشانه‌های بسیاری از هم‌زیستی مسالمت‌آمیز اقوام و مذاهب در تاریخ افغانستان وجود دارد. اما این تمام واقعیت تاریخ این کشور نیست. از زاویه دیگر، تاریخ افغانستان معاصر آکنده از خاطرات قتل عام‌ها، نابرابری‌ها، جنگ‌ها و خشونت‌ها و مملو از تعصبات و تصلبات ایدئولوژیک و تصفیه‌های قومی است، واقعیتی که مناسبات اقوام را با دنیایی از بی‌اعتمادی، انعطاف‌ناپذیری، تصلب، تعارض و ناخویشتن‌داری همراه ساخته است. در فرهنگ برساخته‌ای قومی در کشور، اقوام دیگر، به عنوان «غیر» و «دیگری» و محور شر و بدی بازنمایی می‌شوند و هدف از چنین «بازنمایی‌ها» و «دیگرسازی‌ها» معمولاً تحقیر، ایجاد نفرت و جداسازی میان اقوام و فرهنگ‌ها است. این «دیگری‌سازی» در فرهنگ سیاسی حاکم بر افغانستان، شیوه‌ای است که قوم «مسلط» برای دسته‌بندی اقوام و گروه‌های فرهنگی «حاشیه‌ای» انجام می‌دهد تا هویتی را برای آنان برسانند و شناختی را از آن‌ها به عنوان «دیگری» سازماندهی کنند. این درحالی است که هویت «برساخته» اغلب با هویت «واقعی» آنان هیچ ارتباط و تناسبی ندارد. به عبارت روشن‌تر، «دیگری‌سازی» به فرایندی اطلاق می‌شود که در آن به دلیل وجود تفاوت‌های نسبتاً کوچک و یا نه چندان مهم، «فرا»، «جریان‌ها» یا «گروه‌های قومی» تبدیل به «دیگری» می‌شوند و از طریق سازوکارهای رسمی و غیر رسمی، ذهنیتی منفی نسبت به آنها ایجاد می‌گردد. در واقع در دیگری‌سازی، «ما» و «دیگری» در مقابل همدیگر قرار می‌گیرند که نوعی گرایش به متفاوت دانستن گروه‌های قومی مسلط و گروه‌های قومی حاشیه‌ای را نشان می‌دهد و در بطن خود، مفاهیمی چون «برتر» یا «بهتر» در صحنه‌بعد



بودن گروه‌های مسلط و در مقابل «فروتر» بودن گروه‌های حاشیه‌ای را به همراه دارد.

در رویکرد مفهوم‌شناختی، «دیگری‌سازی» را می‌توان «فرایند تقلیل‌گرایانه خامی تعریف کرد که هویت برتر خیالی را به خود و هویت ترس آفرین یادون پایه خیالی را به دیگری منتسب می‌کند و هدف از آن، تقویت و تشدید تفاوت و فاصله میان خود و دیگری به منظور از میان بردن هرگونه فرصت برای دیگری در بیان کردن خود، و در واقع، مغلوب کردن دیگری درون گفت‌وگو قومی است.» (عاملی ۱۳۹۵: ۱۹۲-۱۹۳) در چنین فرهنگی است که گروه قومی مسلط، خود را یک «استثنا» و «متمایز» از بقیه تصویر و تصور می‌کند و حقوق و جایگاه استثنایی برای خویش قائل می‌شود. اقدامات خشن و سرکوب‌های فاجعه‌بار خود را نوعی «حق» و «فعل اخلاقی» دانسته، در قالب برساخته‌ای «ملت‌سازی» توجیه و حتی تقدیس می‌کند.

وجود این واقعیت در فضای فرهنگی حاکم بر مناسبات میان اقوام، دلیل بر این است که زیربنای تخصصات و تنازعات سیاسی در افغانستان معاصر، خصوصا پس از عبدالرحمن، برساخته‌های فرهنگی این‌چنینی و فضای فرهنگی حاکم بر مناسبات اقوام است و جنگ‌ها بیشتر از این ناحیه ناشی شده است؛ زیرا میان الگوهای فرهنگی غالب در یک جامعه از یکسو، و شکل و کارکرد نظام سیاسی و رفتارهای سیاسی از سوی دیگر، رابطه‌ای آشکار وجود دارد. اساسا سیاست و رفتارهای سیاسی ماحصل ویژگی‌های بنیادین در فرهنگ است. (محمدی ۱۳۷۱) فرهنگ سیاسی «انحصارگرایی» و «تمامیت‌خواهی» در افغانستان که منشأ اصلی درگیری‌ها و منازعات است، دقیقا ریشه در «عصبیت قومی»، «غیریت‌سازی»‌های فرهنگی و فرهنگ «غیریت‌ساز» در طول دهه‌ها و سده‌ها دارد. در واقع، فرهنگ سیاسی حاکم بر مناسبات قدرت به شدت از دیگری‌سازی‌های خصمانه، رنگ و تأثیر پذیرفته است.

فرهنگ سیاسی، بخشی از کل فرهنگ است که نوع نگاه فرد به سیاست، ساختار سیاسی و نحوه نقش آفرینی او در فرایند سیاسی را تعیین می‌کند. بنابراین، رفتارهای بازیگران سیاسی در قالب فرهنگ سیاسی قابل تحلیل و پیش بینی است و فرهنگ سیاسی یکی از مقدمات بنیادین برای فهم چگونگی رفتار سیاسی مردم، نخبگان و سیاستمداران و درک نگرش‌ها، باورها و سازوکارهای متوجه به کسب قدرت، یا اعمال و پذیرش اقتدار است. فرهنگ سیاسی، در برگیرنده مجموعه‌ای از نگرش‌ها، ایستارها و جهت‌گیری‌های یک ملت نسبت به نظام سیاسی، نخبگان و قدرت سیاسی است (محمدی ۱۳۷۱) و در شکل دادن به ساختار نظام‌های سیاسی و در نگرش مردم نسبت به سیاست‌های دولت، مبنای مشروعیت، آزادی، و حقوق شهروندی عاملی تأثیرگذار و محوری است. بنابراین از طریق شناخت و توجه به ویژگی‌های فرهنگ سیاسی هر جامعه و عوامل مؤثر بر آن، افزون بر فهم ماهیت بسیاری از تحولات سیاسی آن جامعه می‌توان رفتارهای سیاسی نخبگان سیاست را شناخت. (پناهی و کردی ۱۳۸۹) و از اندیشه‌های سیاسی که تحت تسلط چنین فرهنگی شکل گرفته است، پرده افکند. و روشن ساخت که این اندیشه‌ها در توافق و همراهی با فرهنگ سیاسی رایج و حاکم بوده است یا تقابل.

پروپسه صلح در افغانستان به صورت کلی دارای سه طرف اساسی است. در یک طرف طالبان قرار دارد. در طرف دیگر دولت افغانستان و طرف سوم اقوام غیر پشتون هستند. حلقه که در رأس دولت قرار دارد و طرف طالبان، به طور آشکار متأثر از چنین فرهنگی است و به طور آشکار و نهان احیای هژمونی مطلق و سلطه کامل پشتون بر افغانستان را در سر می‌پروراند و تمام بازی‌ها و مواضع بدین منظور شکل می‌گیرد. در نظر اینان قدرت و حاکمیت حق طبیعی پشتون است، دیگران چاره‌ای جز تمکین از خواسته‌ها و برنامه‌های این قوم ندارد. آنچه که حیات گروه‌های قومی و فرهنگی را در دام انواع منازعات و خشونت‌ها قرار داده است و شرایط غالب در تاریخ دو سده اخیر کشور را عمدتا بر مناسبات ناسازگار با همزیستی مسالمت‌آمیز استوار ساخته است، چیزی جز این فرهنگ نیست. این فرهنگ است که روابط گروه‌های قومی و فرهنگی را تابع الگوهای غیریت‌سازانه مبتنی بر «برتری طلبی قومی» و «قوم محوری» ساخته است. فلذا آنچه که در این کشور هیچ ارزشی نداشته و ندارد انسان و حقوق انسانی است.

این در حالی است که صلح در کشور در صورتی می‌تواند پایدار باشد و پیامدهای نیک و مثبت را رقم زند که از حداقل شرایط، یعنی نبود جنگ به سمت حداکثر سازی وضعیت‌های که در آن پایداری در محیط‌های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی میسر گردد و برای مردم همزیستی مسالمت آمیز و نبود هرگونه عوامل سلب آسایش را به ارمغان آورد، گذار کند. چنین چیزی بر «تغییر اساسی» در وضع موجود استوار است و هرگز صلح پایدار و فراگیر در بستر ادامه شرایط کنونی، تحقق نمی‌یابد. شرایط فرهنگی و اجتماعی موجود، کاملا مغایر با صلح پایدار است؛ زیرا در این شرایط فرهنگی و اجتماعی، طرف اصلی صلح‌زدا، صلح را تسلیم شدن دیگران به خواسته‌های خود و تمکین از هژمونی انحصاری، معنا می‌کند و به دنبال این است که خواسته‌های انحصارطلبانه خویش را بر دیگران تحمیل کند. امنیت و صلح بدون برابری اساسا، امکان تحقق ندارد. عدم برابری، خواهی نخواهی به عدم تعادل و توازن منجر می‌شود و وضعیت ناسامان ناشی از برابری، اولین چیزی را که هدف قرار می‌دهد امنیت و صلح است. بنابراین، تنها در شرایطی که برابری تعیین کننده روابط میان گروه‌های اجتماعی و فرهنگی و رفتارهای سیاسی باشد، می‌توان انتظار تحقق امنیت و صلح پایدار را داشت.

فهرست منابع و مآخذ

۱. ابن منظور، محمد بن مکرم (۱۴۲۶)؛ «لسان العرب»؛ بیروت: دار صادر.
۲. جمشیدی، محمد حسین (۱۳۹۶)؛ «بررسی و تبیین مقوله صلح در نظریه مدینه‌المسالمة فارابی و نظریه صلح پایدار کانت»؛ جستارهای سیاسی معاصر سال هشتم، شماره سوم.
۳. دهخدا، علی اکبر (۱۳۸۲)؛ «فلتنامه»؛ تهران: دانشگاه تهران.
۴. زبیدی، محمد بن مرتضی (۱۴۱۴)؛ «تاج العروس»؛ بیروت: دار الفکر.
۵. ساعد، نادر (۱۳۸۹)؛ «گفت‌وگو صلح عادلانه، مینا و معنا» در: حق بر صلح عادلانه. تهران: دبیرخانه کنفرانس بین‌المللی ائتلاف جهانی علیه تروریسم برای صلح عادلانه.
۶. کار، ئی. ایچ (۱۳۸۷)؛ «تاریخ چیست؟»؛ ترجمه حسن کامشاد. تهران: خوارزمی.
۷. محمدعلی بن علی، تهنوی (۱۹۹۶) «کشف اصطلاحات الفنون» بیروت: مکتبه لبنان ناشرون.
۸. معین، محمد (۱۳۹۰)؛ «فرهنگ فارسی»؛ تهران: امیر کبیر.

# صلح و جنگ در افغانستان



جواد فلسفی

مسئله صلح در افغانستان از دیر باز به این سو مطرح بوده است، به همان اندازه که جنگ در این کشور سابقه طولانی دارد صلح نیز از این امر مستثنا نیست. اما همیشه جریان غالب در این سر زمین جنگ بود نه صلح زیرا روند صلح هیچگاه در مرحله عملی و اجرایی نرسیده است. اولین پروسه به شکل رسمی در افغانستان در زمان داکتر نجیب الله و خروج شوروی بر می‌گردد که متأسفانه ناکام و بی‌نتیجه باقی ماند و آتش جنگ بار دیگر تمام کشور فرا گرفت. بعد از سقوط حکومت نجیب الله تلاش‌های جهان و سازمان ملل در این بود که روند انتقال حکومت به آرامی به پیش برود اما تمام تلاش مانع جنگ‌های داخلی نشد. بعد از چهارده سال منازعه، سقوط حکومت خلق و پرچم و خروج شوروی از افغانستان و پیروزی مجاهدین بنا بود یک حکومت جامع و فراگیر تشکیل داده و دولتی با پایه‌های وسیع در افغانستان به وجود بیاید. اما مجاهدین برای ساختن یک حکومت مقتدر و همه شمول در افغانستان موفق نشد بعد از موفق نشدن پروسه صلح در آن زمان حالا می‌فهمیم این روند اگر موفق می‌شد، اکنون شاهد چنین بدبختی در افغانستان نبودیم. دومین پروسه صلح در بعد از حکومت کمونستی آغاز شد، بعد از این که مجاهدین وارد کابل شده یک خلاء اساسی قدرت در افغانستان بوجود آمد، بنابراین جنگ دوباره شعله ور شد. در همان زمان هم خیلی‌ها تلاش کرده میان تنظیم‌های جهادی صلح و صمیمیت ایجاد کند اما متأسفانه این پروسه نیز ناکام باقی ماند. سومین فرایند صلح در افغانستان از زمان حکومت حامد کرزی به این سو جریان دارد که هنوز هم به مرحله نهایی و عملی نرسیده است. اساسی ترین و شاید بزرگترین و مهمترین سوالی که در ذهن همه وجود دارد این است که گره کور جنگ افغانستان کجاست و چگونه باز خواهد شد؟ در این سطور دنباله جواب این سوال خواهیم بود.

یک: افغانستان همیشه از بیگانه‌گان زخم خورده و انسان این سرزمین به هر بهانه توسط همسایه‌های ما تکه تکه شدند. تا زمانی که حضور کشورهای همجوار در این کشور مدیریت نشود، و اذهان عمومی نسبت به این کشورها تغییر نکند جنگ در افغانستان ادامه خواهد یافت. ناگفته پیداست که بنیادگرایی در حال گسترش است، در اکثر ولایات افغانستان جوانان به سمت این پدیده سوق داده می‌شود، پدیده‌ای که قبل از هر چیزی دیگر

محصول صادراتی کشورهای همسایه افغانستان است. اگر نگاهی به گذشته داشته باشیم، به خوبی درمی‌یابیم که افغانستان همیشه توسط دو کشور همسایه خود پاکستان و ایران بیشتر از همه آسیب دیده است. احزاب و تنظیم‌های جهادی در افغانستان از سوی این دو کشور ایجاد شده بود، شعار «کابل باید بسوزد» را هم توسط این دو کشور به خورد مجاهدین داده شد بود. اکنون هم تمام گروه‌ها تروریستی که در افغانستان فعالیت می‌کند به نحوی با این کشورها در ارتباط است. و هم چنین از گذشته تا اکنون مدارس دینی اهل سنت ما تحت تأثیر پاکستان و مدارس اهل تشیع ما تحت تأثیر ایران بوده است. به همین دلیل احزاب و تنظیم‌های سنی مذهب توسط پاکستان ایجاد شد و تنظیم‌های شیعه مذهب توسط ایران تشکیل شد. جنگ‌های تنظیمی در این کشور توسط پاکستان و ایران شروع و اداره و مدیریت می‌شد. هزاران انسان این سرزمین را به خاک و خون کشید، کشور ما را یک مخروبه بدل کردند. چون این کشورها بهترین وسیله را در اختیار داشتند، و آن «مذهب» بود/است. زیرا مذهب بیش از هر پدیده دیگر در جهان استعداد آلوده شدن به ابزار سرکوب را دارا می‌باشد. به همین دلیل اینها در قدم اول شیعه و سنی را به جان هم انداختن و در این بسنده نکرده میان تنظیم‌های هم مذهب نیز نفاق ایجاد کرده و آنها را نیز به جان هم انداختند. نمونه اش را ما در تمام نقاط کشور عملا شاهد بودیم که بسیار پیامد ناگوار داشت. اکنون هم وضعیت به همان شکل سابق باقی است. طالبان توسط پاکستان حمایت و تجهیز می‌شود، ایران هم به آنها کمک می‌کند، زیرا می‌داند این گروه ویرانگر و کشتارگر است سرزمینش ویران و مردمش را به خاک و خون می‌کشد. دوم، تفرقه و تعصب: در طول تاریخ افغانستان همیشه فاقد این دو واژه بود است. به همین دلیل یکی از آسیب پذیرترین کشورها به شمار می‌رود زیرا این مسئله زمینه نفوذ بیگانه‌گان را فراهم کرده است تا به وسیله دین و قوم آتش جنگ را شعله ور نماید. همه ما به خوبی واقف هستیم که بدون وحدت و همدلی میان اقوام ساکن در این سرزمین نمی‌شود همه را در ساختار یک حکومت واحد جمع کرد، و یک نظام دموکراتیک را بنا نهاد. در صورتی می‌شود یک نظام عادلانه و انسانی را در یک کشور که از بن استبداد زده است و شهروندان شان از بام تا شان بر طبل تفرقه می‌کوبد استقرار نمود، که صلح و دوستی

میان تمام افراد آن جامعه نهادینه شود. زمانی که آرزوی همه‌ی ما افغانستان متمدن و همراه با صلح و دوستی میان تمام اقشار جامعه و کشور عاری از خشونت که دیگر هیچ قوم و نژادی در آن جرم نباشد، شیعه و سنی با صلح و برابری و برادری کنار هم زندگی کنند و زمینه مشارکت عادلانه ایجاد شود، نباشد شاهد صلح پایدار نیز در این سرزمین نخواهیم بود. صلح زمانی می‌آید که تمام مردم بدون در نظر گرفتن قوم و مذهب شان در ساختن سرنوشت شان سهم بگیرند، زیرا بدون دموکراسی و نظام جمهوریت نمی‌شود، به یک افغانستان عاری از جنگ و خون ریزی رسید. چون ریشه‌های اصلی بدبختی در افغانستان به همین مسئله برمی‌گردد. واضح است با منطبق حذف و نادیده گرفتن حقوق دیگران نمی‌شود به افغانستان عاری از خشونت رسید. این منطق در طول تاریخ افغانستان جلو شگوفایی و پیشرفت این کشور را گرفته است. اکنون که در آستانه مذاکرات صلح میان افغانان قرار داریم قبل از همه این را نباید فراموش کنیم که زمان که همه مردم افغانستان به سوی سرنوشت شان سوق داده نشود و جایگاه سیاسی و اجتماعی همه اقوام ساکن در این کشور در نظر گرفته نشود اگر باطل‌الیمان موافقت هم نماییم در واقع به صلح واقعی نرسیده ایم.

بناءً آنچه که گفته شده جنگ افغانستان در درجه اول در گروی پاکستان است. تا زمانی حضور کشورهای همسایه مخصوصا پاکستان در افغانستان مدیریت نشود صلح در این کشور آمدنی نیست. دوم مسئله عدالت اجتماعی است، که یکی از بنیان‌های صلح پایدار در جهان می‌باشد. افغانستان همیشه از مشکلات همچون فقر، بیکاری، شکاف طبقاتی و عدم توسعه یافتگی رنج برده است؛ عدالت اجتماعی در این کشور یک پدیده ناشناخته بوده است. یک اصل ثابت باید در صلح در افغانستان این باشد که تمام اقوام به اندازه شعاع وجودی خودشان در قدرت و نظام سیاسی شریک باشند، و هیچ قومی و مذهبی خودش را در انزوا نبیند. خلاصه اینکه نگذار سیاست حذف همانند دوره سیاه طالبان دوباره بوجود بیاید. زیرا زمان ما شاهد صلح واقعی در افغانستان می‌باشیم که این سرزمین خانه تمام اقوام و مذاهب باشد، همه باید در آبادی این سرزمین سهیم شود و همه اقوام باید دارای حقوق مساوی باشد.





# پازل صلح

## دولت و طالبان



عیسی نوری

جنگ به عنوان یک واقعیت اجتماعی همواره در زندگی بشر وجود داشته است، همچنان که صلح بعنوان یک ضرورت اجتماعی و یکی از آرزوهای دایمی بشر بوده است. به عبارت دیگر؛ صلح همانند جنگ یک پدیده ای اجتماعی است که حاصل روابط متقابل و مبتنی بر همکاری های لازم میان گروههای درگیر بوده است. اما اینکه صلح چیست و چگونه بوجود می آید خود داستانی مفصل دارد. درست همانند جنگ راجع به صلح نیز می توان از نظریات و دیدگاههای متفاوتی سخن گفت. از هیفات های روانشناسانه که بیشتر تحلیل جزئی و خرد را بر می تابد تا هیفات های جامعه شناسانه و فیلسوفانه که رویکرد کلی نگرند. فارغ از این جدال های نظری در خصوص مفهوم صلح و تفسیرهای متفاوت از آن «فقدان جنگ» بمثابة مفهوم حد اقلی از جنگ از تعاریفی است که برای صلح در نظر گرفته شده است.

فرصت های تاریخی برای نجات یک ملت همیشه بوجود نمی آید و گاه گاهی اگر هم بوجود می آید بنا به عوامل گوناگون از آن ب خوبی استفاده نمی شود. تاریخ بخوبی داده است که مردم و ملتی سروری جهان را از آن خود کرده اند که از این فرصت ها ب خوبی استفاده کرده اند. اگر صلح را یک نقطه عطف در تاریخ برخی کشورها قلمداد کنیم بدون شک افغانستان یکی از این همین کشورها خواهد بود که از این جهت برای افغانستان صلح یک ضرورت حیاتی است. ضرورتی که بیش از هر زمانی دیگر به آن نیاز داریم. و باید اذعان کرد که افغانستان از این جهت در آستانه یک نقطه عطف قرار گرفته است و بر ماست که با در نظر گرفتن تمام جوانب مسئولانه عمل کنیم و از این فرصت تاریخی برای نجات افغانستان استفاده کنیم. به یقین اگر افغانستان از این فرصت بطور شایسته استفاده نکند باید زمان زیادی را صبر کنیم تا در همچون نقطه عطفی قرار بگیریم و شاید این فرصت را هرگز بدست نیاوریم و ما باشیم و همین چرخه باطل خشونت، کشتار و قتل عام، عقب ماندگی، آوارگی و آسیب های روحی و روانی.

اینکه طالبان بعد از ۱۸ سال فعالیت تروریستی حاضر شده است که رو در رو با دولت افغانستان روی یک میز قرار بگیرد و در خصوص آینده افغانستان گفت گو کند خود یک گام بسیار مهم در حل بحران و منازعه افغانستان است. این امر روزه های امیدی را برای مردم افغانستان بوجود آورده است اما اینکه واقعا تا کجا می توان به این پازل امیدوار بود و به آن دل بست سوالی است که پاسخ دادن به آن دشوار است. این دشواری زمانی بیشتر می گردد که ابتدا به این دو مسئله مهم توجه کنیم. نخست اینکه علل و عوامل بحران و خشونت در این کشور متعدد، گوناگون و از مولفه های چند وجهی ریشه می گیرد. دوم اینکه تحلیل و آنالیز مسایل نیازمند دسترسی به اطلاعات است. راجع به مسئله نخست باید اذعان کرد به هر میزان که تعداد عوامل و بازیگر افزایش پیدا می کنند، به همان پیمانه صورت مسئله نیز پیچیده تر خواهد شد. و راجع به مسئله دوم باید اعتراف کرد بسیاری از تحلیل گران اطلاعات لازم و کافی در اختیار ندارند و لذا است که تحلیل و آنالیز در خصوص مسایل سیاسی و اجتماعی افغانستان بسیار سخت و پیچیده هست و شاید گمراه کننده. با در نظر داشت این دو نکته فرضیه ای را با این عنوان می توان مطرح کرد که یکی از مهم ترین مانع بر سر راه صلح در شرایط فعلی پروژه ای غارت است. غارت و جنگ غارتی یکی از مهم ترین مانع بر سر راه صلح است. سالیان سال است که غارت منجر به باز تولید جنگ و ناامنی شده است. جنگ که بعضی ب خا بدستی را به ادامه سیاست قلمداد کرده اند اما با ابزارهای جدید هم از دغدغه های روزه مره ما را تشکیل می دهد. جنگی که ریشه در غارت دارد. از این رو سیاست نیز در افغانستان به جای این که فضیلت باشد ابزاری برای غارت است. تاریخ افغانستان بخوبی گواهی می دهد که در این کشور هیچ چیز به اندازه غارت خط مشی سیاست را تعیین نکرده است. از این جهت ناگزیر باید گفت که تاریخ این سرزمین تاریخ غارت نیز بوده است. غارت سرزمین، غارت زنان و دختران، غارت اموال و غارت منزلت اجتماعی. برای اثبات این ادعا کافی است نظری گذرا به تاریخ این سرزمین داشته باشیم. تاریخ این سرزمین بخوبی نشان می دهد از روزی که در جغرافیای سیاسی جهان سرزمینی به نام افغانستان نقش بسته است، غارت نیز خاک این سرزمین را شیار زده است . شاهان این سرزمین قدرت خود را با غارت حفظ کردند. از این رو شاه پیروز در این سر زمین شاه دزد بوده است و شاهی توانسته است قدرت خود را حفظ کند که سرزمین های وسیع را فتح کرده است. شاهی توانسته است قدرت خود را بسط و گسترش بدهد که به خزانه های از غلات و جواهرات دست یافته است و شاهی در بازی شطرنج قدرت را باخته است که توان کافی برای غارت نداشته است و در این گیرودار این مردم بوده است که همواره هیزم این آتش قدرت شده اند. اگر کمی از گذشته ها صرف نظر کنیم و به پازل دولت و طالبان نگاه کنیم این پازل فراز و فرود های زیادی را تجربه کرده است. از افت و خیزهای فرسایشی گرفته تا حملات سنگین تهاجمی و حتی گفت وگوهای صلح و مصالحه به نحوی همه در گرو تسلط بر منابع کمیاب بوده است. آخرین سناریوی که توجه زیادی را به خود معطوف داشته است، سناریوی صلح میان دولت و گروه طالبان است. شواهد نشان می دهد که موضوع دو طرف برای صلح از همدیگر فاصله ای زیادی دارد. یک طرف بر طبل جمهوری می کوبد و حراست از ارزش های قانون اساسی و طرف دیگر بر طبل امارت اسلامی می کوبد. هویداست که از جمهوری تا امارت اسلامی فاصله ای زیادی وجود دارد. در این یادداشت چنانچه قبلا نیز ذکر شد، غارت مهم ترین مانع صلح قلمداد شده است. از این رو می توان اذعان کرد که گروه طالبان نه تنها بعنوان یک جریان متصلب افراطی مذهبی، سیاسی و قومی قد علم کرد هست که به مثابه یک پروژه برای غارت نیز بوده است. به عبارت دیگر از زمان ظهور این گروه تا اکنون، همچنان که این گروه در قتل عام، ترور و انتحار مردم بی گناه نقش اول را داشته اند در غارت معادن، قاچاق، باج گیری، راه گیری، ربودن افراد متنغد و اخاذی از خانواده های آنان نیز نقش بسیار فعالی داشته اند. امروزه در مناطق که تحت سلطه طالبان است کشت خشاک، تریاک و چرس بشدت جریان دارد و بسیاری از سران طالبان خودشان جزء سران مافیای همین معادله اند که بقای شان را در در همین وضعیت جستجو می کنند. آنان بخوبی می دانند که اگر دولت و امنیت وجود داشته باشد و مهم تر از همه قانون و مسئولیت پذیری وجود داشته باشد که هر کس در قبال کار خود جواب گو باشد، دیگر مجاللی آن چنانی برای این گونه جزیره های قدرت وجود نخواهد داشت. از این رو غارت سیستماتیک توسط این حلقه های قدرت و ثروت یکی از مهم ترین مانع بر سر راه صلح است. حلقه های که ادامه حیات خود را در جنگ و خشونت می بینند. بنابراین در چنین شرایطی اگر هم از صلح سخن بمانیم می آید نباید خیلی ذوق زده شد و حتی در چنین شرایطی اگر هم صلحی به وجود بیاید صلح مسلح خواهد بود تا یک صلح واقعی.



# صلح رابطه

## و منافع بازیگران



محمد خلوصی

صلح به عنوان مهم ترین چالش مداوم فرا روی ثبات، دولت سازی - ملت سازی و گسترش آزادی های بنیادین قلمداد می گردد. بررسی از چنین چالش فراگیر و تاریخی البته که بایسته است، نیازمند فرصت بیشتر و تبادل نظر بیشتر خواهد بود. آنچه در ذیل می آید، جستاری معطوف به بازیگران اثر گذار پروسه صلح است. بازیگران صلح را می توان به گونه های متعدد طبقه بندی نمود اما در این جا در سه سطح ملی، منطوقی و بین المللی آن را طبقه بندی نموده و چگونگی اقدامات آن را تشریح می نمایم.

### الف) سطح ملی:

به شکل رسمی، در این سطح، چهره واضح از بازیگر وجود دارد: دولت جمهوری اسلامی افغانستان و تحریک طالبان که خود را ذیل عنوان امارت اسلامی قرار می دهند. واکاوی عمیق از بازیگران ملی نشان از تشدد بازیگران دارد. در جبهه دولت زمینه های حزبی، قومی و ایدئولوژیکی تیم ها و افراد و اشتراک منافع با دولت های منطقه ای و فرمانطقه ای، نمایش دهنده تفاوت ها و چه بسا تعارض ها در درون این دسته از بازیگران باشد. صلح مساله مستقل از دیگر امور سیاسی نیست همانگونه که تفاوت ها و تعارض ها بن بست های فراوری تحکیم دولت و پیشرفت پروسه تقویت دولت ملی بوه اند، چه بسا این تفاوت ها و تعارض ها در پیشرفت مذاکرات صلح نیز مانع ایجاد نماید. همگرایی سیاسی حداقلی در میان سیاستمداران کشور مبتنی بر منافع زود گذر سیاسی و الزام های تحمیل گونه ای بین المللی بوده است. آنچه در این میان کمتر مشاهده شده است شکل گیری اعتماد ملی، افزایش سرمایه اجتماعی و پایبندی به منافع ملی است. بر این اساس مهم ترین چالش فراوری دولت به عنوان یک بازیگر فعال فقدان انسجام تیمی است. به این ترتیب عدم اعتماد در میان دولت مردان و فقدان یک اتحاد استراتژیکی معطوف به قانون اساسی و ارزش های مندرج در آن از چالش های اصلی است. سطح گسترده رقابت های منازعه بر انگیز انتخاباتی شکاف ها در میان سیاستمداران دولتی را عمیق نموده است و ممکن است فقدان این اعتماد در زمان مذاکرات صلح نیز مشکلاتی را به وجود آورد.

البته دولت در جایگاه دولت ملی از ظرفیت های خوبی نیز در مذاکرات صلح برخوردار می باشد. در مواجهه با طالبان قانون اساسی مدن و فیگور اسلامی دولت که در همین قانون اساسی پذیرفته شده یک ظرفیت مهم است. وجود قانون اساسی به این معنا است که دولت با دست پر بر میز مذاکرات حاضر شده و آنچه را می خواهد از قبل با مکانیسم های دموکراتیک و سنتی (لویه جرگه قانون اساسی) به تایید مردم رسانیده است. طولانی شدن جنگ و احساس خستگی بسترهای اعتبار اجتماعی جنگ را نیز دچار فرسایش نموده است. حمایت های بین المللی چه در قالب همراهی با گفتمان های مطرح جهانی در قالب دموکراسی، حقوق بشر و حقوق شهروندی و چه در قالب حمایت های سیاسی از دیگر فرصت های است که جایگاه دولت افغانستان را به عنوان یک بازیگر فعال و مشروع تقویت می نماید.

در مقابل مخالفان مسلح یعنی طالبان نیز دچار تفاوت های تیمی و سیاسی هست. در نبود آزادی بیان و غیر رسمی بودن این جریان اگرچه میزان این تفاوت ها مشخص نیست و هم چنین معلوم نیست که این تفاوت ها به تعارض نیز انجامیده یا نه ولی آنچه اهمیت دارد توجه به این نکته است که

آنها هم با یک اتحاد الزام شده و به نوعی تحمیلی به سر می برند. به نوعی همگرایی ایدئولوژیک طالبان در عرصه بازیگران آسیب پذیر است و برخی از بازیگران درون این جریان تعلق منافع به این جریان دارد نه تعلق ایدئولوژیک. مهم ترین نقطه قوت طالبان شرارت های گسترده این گروه است که پاس و نومیادی در جامعه تزریق نموده و از استیصال و در ماندگی مردم و جامعه به نفع خود استفاده می نمایند. فرهنگ سنتی خشونت پذیر و خشونت گرا نیز با آنها همراهی می کند و این جذابیت بازیگران طالبان را به خشونت های گسترده و بیشتر ترغیب می نماید. این گروه علی رغم سیمای اسلامی و مذهبی آن با چهره عمدتا ملا و مولوی در درون خود بازیگران کهنه کار در دولت های گذشته را نیز داراست که حلقه اتصال این گروه را با دولت های منطقه و دولت های اثرگذار بین المللی فراهم می نماید. حمایت های تاکتیکی و استراتژیکی برخی از دولت ها علی الخصوص دولت پاکستان از این جریان از مهم ترین ظرفیت های بین المللی این گروه به شمار می رود.

### ب) سطح منطقه ای:

بخش اعظم از قوت و نیروی طالبان مربوط به بازیگران منطقه ای است. مهم ترین نقطه اتکا طالبان در عرصه بین المللی و هم در عرصه شرارت آفرینی و گسترش خشونت ها مربوط به همین سطح است. ایدئولوژی، پول و تسلیحات که مهم ترین منابع و ابزار سازمان یافته طالبان به شمار می روند، بخش اعظم آن از بازیگران منطقه ای اخذ می گردد. البته میزان حمایت و نفوذ بازیگران منطقه ای از بر طالبان متفاوت است. پاکستان به عنوان یک کشور اثرگذار متحد استراتژیک طالبان است. مرکزیت صدور ایدئولوژی، تجربه جنگ های شهری، چریکی که در قالب آموزش های نظامی به طالبان داده می شود و حمایت سیاسی و تسلیحاتی بخش عمده آن مربوط به دولت پاکستان است. نقش دولت های دیگری که از طالبان حمایت می نمایند اگرچه مهم است اما جنبه تاکتیکی دارد.

### ج) سطح بین المللی:

منظور از سطح بین المللی قدرت های برتر جهان هستند که از منظر ژئوپولتیک جهانی به افغانستان می نگرند. این دسته از دولت ها در واقع افغانستان را به عنوان یک نقطه ژئو استراتژیک جهانی می نگرند که حضور ایالات متحده در این سرزمین قدرت منطقه ای و جهانی این کشور را افزایش می دهد. این دسته از بازیگران برای شان هدف اصلی مبارزه و مقاومت با ایالات متحده است و افغانستان از آن جهت که در همکاری با ایالات متحده قرار دارد مورد تهاجم و شرارت آفرینی قرار می گیرد. مثلث روسیه، چین و ایران با قدرت هژمونیک امریکا در نظام بین الملل مشکل دارند و حضور ایالات متحده در قالب معاهده استراتژیک ایران و افغانستان زمینه ساز گسترش قدرت تهاجمی امریکا در منطقه می دانند. این دولت ها به دنبال اعمال فشار بر دولت و ائتلاف بین المللی است و اهداف ایدئولوژیک طالبان را بر نمی تابدند. تشکیل امارت اسلامی در افغانستان خدشه در امنیت ملی این کشور ها وارد می نماید. گسترش بنیاد گرایی در غرب چین، شرق ایران و جنوب روسیه مستقیما امنیت ملی این کشور ها را هدف قرار می دهد.

به نظر می رسد که در مدیریت مذاکرات صلح آنچه اهمیت دارد پیوستگی سیمای منفی و مثبت مصالحه است. صلح منفی یعنی قطع درگیری زمانی به صلح پایدار می انجامد که سیمای مثبت صلح یعنی پیوند آن با دموکراسی، حقوق بشر و حقوق شهروندی برقرار باشد. از منظر ملی از میان این سه مولفه در وجود دموکراسی لاغر یا فریه تقریبا میان بازیگران اتفاق نظر وجود دارد و حتی مقامات طالبان در قطر از اراده مردم سخن به میان آورده اند. اختلاف در تفوق نهادهای عرفی و نهادی شرعی نسبت به همدیگر خواهد بود. حقوق بشر و حقوق شهروندی فراگیر در پرتو نزاع های قومی و ایدئولوژیک با چالش های جدی مواجهه است. از منظر بین المللی سیمای دموکراتیک دولت اهمیت دارد ولی میزان وابستگی به دولت های ذی نفع از چالش های جدی است. اگر نیروهای ائتلاف بتوانند میان پاکستان و افغانستان اعتماد سازی کنند و برخی از دعوای مرزی و حقوقی را به صورت رسمی نادیده بگیرند، در نبود پایگاه های نظامی امریکا در افغانستان، به بخشی از انتظارات تمام بازیگران پاسخ داده خواهد شد. با در نظر گرفتن این متغیرها شاید بتوان گفت مذاکرات صلح به موفقیت های کوتاه مدت نایل خواهد گردید اما اینکه صلح پایدار باشد و در آن سیمای صلح مثبت یعنی حقوق شهروندی و حقوق بشر نیز به صورت فراگیر پذیرفته شده باشد چه بسا دور از انتظار باشد.







## بایسته‌های صلح پایدار



حبيب‌الله فهیمی

این روزها در افغانستان سخن از صلح و گفتگو بسیار شنیده می‌شود. نزدیک به دو دهه برای تحقق این رویای خوش و آرزوی دوست داشتنی شورای عریض و طویلی بنام شورای صلح ایجاد شده بود که کاری از پیش نبرد و اکنون دیده شود اصحاب «مقاله» یعنی «شورای مصالحه» چه گلی به سر این ملت رنجور و بینوا خواهد زد. به قول مولانا جلال الدین بلخی: راه هموار است و زیرش دام‌ها/ قحط معنا در میان نام‌ها. صلح و مصالحه یکی از واژه‌های مهم‌جوری است که در کشور ما مانند بسیاری از مفاهیم و واژه‌ها به قحطی معنا دچار شده است. همه شعار از صلح می‌دهند ولی عملاً راه جنگ، تفرقه و نفاق می‌پویند. در این غوغا هیچ جوانمردی پیدا نشد تا به خود زحمت این پرسش را هموار کند که به راستی صلح پایدار و ثبات و امنیت بر چه اصول و پایه‌هایی استوار است؟ برای رسیدن به صلح واقعی چه گام‌هایی باید برداشته شود؟

دولت مردان و سیاستمداران وطنی صلح را تنها به معنای کنار آمدن با طالب و تقسیم چوکی و قدرت با برادران ناراضی تفسیر و تعبیر می‌کند که گویا اگر بتوانند رضایت این «برادران ناراضی» را به دست آرند وطن گل و گلزار خواهد شد. ولی به گمانم قصه به این سادگی نیست. طالبان بخشی از مشکلات است ولی مشکلات اصلی ریشه در اموری دارد که خوب است به صورت جدی به آن توجه گردد و آن عبارت است از ظلم، استبداد، تبعیض و بی عدالتی که ریشه در تاریخ سده‌های اخیر دارد و در حقیقت هم‌زاد کشوری به نام افغانستان است و هدیه ی امیر آهنین، که متأسفانه در درازای زمان در حاکمیت‌های گوناگون همین منطق طرد و تضعیف و حذف به آیین و آهنگ دیگر تکرار شده و یا نا آگاهانه در خدمت استخبارات کشورهای همیشه استعمار داشته است. اگر کسانی به جد سودای صلح به سر دارند منطقاً ناپستی به ریشه‌های ناپسانمانی بی توجه باشند و از علل پریشان روزگاری مردمان این سرزمین غفلت کنند و یا بدتر خود را به تعاقب بزنند.

اذعان دارم که طالبان یکی از مشکلات عمده و یکی از موانع اصلی برای برقراری صلح و ثبات در کشور است که با جزم و جملد، آگاهانه و با دولت افغانستان کنار آیند آیا رویای صلح تحقق می‌دهند و فرا منطقه قرار گرفته در راستای منافع آن‌ها عمل می‌کنند و با تخریب زیر بناها، آتش زدن مکتب‌ها و کشتار هدفمند به ایجاد فاصله میان اقوام هم‌وطن می‌کوشند. ولی سخن این است که بر فرض محال (که محال نیست) طالب تغییر ماهیت بدهد و یک انقلاب جوهری در این بندگان خدا روی دهد و آنان حاضر شود دست از آرمان «امارت اسلامی» بردارند و با دولت افغانستان کنار آیند آیا رویای صلح تحقق خواهد یافت؟ بعید می‌دانم که چنین مبتنی باشد. به پندار این نوشته دولت‌مردان و سیاستمداران وطنی اگر واقعا به دنبال صلح و ثبات این کشور اند بایستی چند گام اساسی و البته سخت بردارند که صلح یا مصالحه یا معامله (نام آن را هر چه می‌خواهید) با طالبان یکی از آن گام‌ها است ولی مهم‌تر از صلح با طالبان، تغییر نگاه و یک سوگردانی کامل از گذشته به سوی آینده است که لازمه‌ی آن نگرستن رویدادها و نگاه به حوادث در افق فردا است که بایستی مبتنی بر این نگاه نو برنامه ریزی‌ها برای خلق جهان اجتماعی جدید و جامعه‌ای با مناسبات نو و مبتنی بر کرامت انسانی باشد نه اینکه مدیران ارشد کشور روز و شب ببقرار بازگشت به گذشته‌ی حسرت آلود و از دست رفته باشند. گذر از بحران کنونی بدون توجه به بسترهای تاریخی آن ممکن نیست مسئولان مختلف در دوره‌های گوناگون با چشم‌پوشی از علت و مبارزه با معلول فرصت‌های تاریخی بی‌شماری را از کف داده‌اند. اکنون هم اینگونه می‌نماید که دولت و همینطور دیگر اطراف قضیه در فهم دقیق ماجرا دچار توهم‌اند. از این رو شایسته است به امور ذیل هم‌زمان و به عنوان یک سیاست هماهنگ و مرتبط با هم، توجه گردد.

### ۱. داشتن راهبرد دقیق و مبتنی بر واقعیت‌ها:

بدون هیچ گرافه و گمان مسئله و یا مشکل ناامنی در افغانستان

علاوه بر ابعاد داخلی بُعد منطقه‌ای و بین المللی هم دارد و اینگونه می‌نماید که صلح با طالبان معادله چند ضلعی است که اگر به تمام اضلاع آن توجه نگردد نتیجه مطلوب به دست نخواهد آمد آنطوری که ظواهر نشان می‌دهد طالبان نیروی متحد و یک پارچه نیست بلکه گرایش‌های گوناگونی است که هر کدام از این گرایش‌ها به مقتضای منفعت و مصلحت با قدرت‌های منطقه‌ای روابط گوناگون و پیچیده برقرار کرده که تا دولت افغانستان به منافع این قدرت‌ها بی‌توجه باشد تنها از طریق مذاکرات و گفتگوها با طالبان به جایی نخواهد رسید. از این رو ضرورت دارد دولت جدید بخصوص مقامات وزارت خارجه با تدوین یک سیاست معقول و منطقی به رفع نگرانی‌ها و دغدغه‌های قدرت‌های منطقه‌ای و همسایگان تأثیرگذار افغانستان توجه داشته باشند بخصوص نگرانی تاریخی کشور مهم و تأثیر گذار پاکستان در باره مناقشه تاریخی «خط دیورند» با نگاه دور اندیشانه بررسی گردد. برهمه روشن است که پاکستان از برکت حضور پرچم افغانستانی‌ها در آن کشور در سالهای جهاد و نگاه راهبردی و دراز مدت کرنیل‌های پاکستانی به مسئله افغانستان به اندازه‌ای کافی نیروهای وابسته و وفادار به منافع خود تحت نام‌های گوناگون در اختیار دارد که اگر منافع آن کشور در نظر گرفته نشود می‌تواند سالها کشور ما را در نا امنی نگهدارد. ساده اندیشی است اگر گمان کنیم تا مشکل تاریخی و زخم ناسوری بنام «خط دیورند» مداوا نشود، در راهبرد کلان پاکستان که در شعار معروف جنرال اختر عبدالرحمان ربیسی وقت استخبارات ارتش آن کشور اینگونه به زبان آمده: «کابل باید بسوزد» (دگروال یوسف) ترجمه محمد قاسم اسماعیلی، ۲۰۱۵، ۲۰۱۰) تغییر پدید آید. گذشته از آن پاکستان با مدیریت سیاست‌های منطقه‌ای آمریکا در راستای منافع ملی خود، در تمام مذاکرات بین المللی مربوط به افغانستان حضور تعیین کننده داشته است از «کانفرانس ژنو» در زمان اشغال کشور به وسیله شوروی سابق تا کانفرانس اخیر قطر، پاکستان بطور مستقیم و یا با واسطه همواره طرف معتمد و مطمئن گفتگوها و یکی از بازیگران اصلی بوده است. از این رو تا دغدغه و نگرانی این کشور رفع نشود هرگز کشور ما روی آرامش نخواهد دید. سیاست مبتنی بر خیال بافی‌ها و رویا پردازی‌ها به جایی نمی‌رسد و تغییر مرزهای پدید آمده هم عملاً غیر ممکن است. کشوری که همین اکنون اگر ایتلاف جهانی اعانه و تصدقات شان را قطع کنند از پرداخت حقوق کارمندان ملکی و نیروهای نظامی و امنیتی خود عاجز است چطور می‌تواند نزدیک به نصف یک کشور اتمی مقتدر را به خاک خود ضمیمه کند. این خواب‌های پریشان هرگز تعبیر نخواهد شد. اینگونه خیال بافی‌ها تنها بهانه به دست کشور همسایه می‌دهد تا بطور روز افزون در کشور ما دخالت کند. آیا در بین حاکمان پشتون این مایه واقع بینی و شهامت وجود دارد که با این واقعیت‌ها برخورد خود خالی از رویاپردازی پیشه کند؟

### ۲. مانور قدرت در کنار مشروعیت زدایی از طالبان:

در بُعد داخلی تأثیرمندی گفتگوها با طالبان در گرو دو امر مشخص است. نخستین ضرورت فوری و تأثیر گذار این است که نیروهای نظامی کشور با مانور قدرت بتوانند طالبان را از دست یابی به هدف شان از راه نظامی، نومید کنند. تا طالبان در میدان نبرد موفق باشد در گفتگوها هرگز از آرمان امارت اسلامی و خواست تمامیت خواهانه کوتاه نخواهد آمد. متأسفانه در این سالها شاهدیم که در جنگ اراده‌ها طالب دست برتر داشته است. امر دوم که بسی مهم و درخور توجه است و برای رسیدن به صلح از هر امر دیگر ضروری می‌نماید به بنیادها و هسته‌های از باورهای مربوط می‌گردد که می‌توان از آن به عنوان بینش طالبانی یاد کرد. این بینش و باورهای بنیادین است که هرگاه طالبان آن را خود آگاه یا نا خود آگاه به زبان قاعده‌های اجتماعی و کردارهای فرهنگی ترجمه و یا همرسانی می‌کنند جهان اجتماعی خاص پدید می‌آید و سبک خاصی از زندگی را اقتضا می‌کند. نگاه خاص آنان به زنان، آموزش دختران،

انتخابات، دموکراسی و حقوق بشر، و تمام مظاهر جهان نو ریشه در این بینش دارد که آرام آرام در گذر زمان برای بسیاری از آنان درونی شده است. اگر دولت بخواهد با حفظ وفاداری به اصول قانون اساسی جدید و با اعتقاد به دموکراسی و حقوق بشر، به گفتگو با طالبان بپردازد کارزاری سختی در پیش دارد و در حقیقت باید از تقابل دو منطق و دو نگاه و دو برداشت از انسان و جهان و دو شیوه‌ی زیست و زندگی متفاوت سخن به میان آورد که در فرجام می‌تواند به نزاع سنت و تجدد تحویل برده شود. اگر بخواهم مقصود خویش را به بیان دیگر تکرار کنم حاصل سخن این می‌شود که طالبان درک، برداشت و تلقی خاص از اسلام دارد که آن تفسیر و برداشت ویژه پیشینیان عمل و راهنمای کنش و کردار اجتماعی و حقوقی آنان و تنظیم کننده‌ی روابط و مناسبات شان با دیگر انسان‌ها است. در این عرصه اگر دولت از یاریگری و مدد علمای نیک اندیش و معتدل محروم باشد طالبان به خوبی قادر خواهد بود دولت را در دادگاه افکار عمومی جامعه برادران اهل سنت محاکمه و از تمام اقدامات دولت مشروعیت زدایی کند. علمای بزرگوار اهل سنت و جماعت و احناف معتدل و میانه رو اگر در این نبرد فرهنگی ورود نکنند و با روشنگری‌های مستند و منطقی و مبتنی بر سنت رسول گرامی اسلام و صحابه‌ی کرام عقیده‌های فکری و فرهنگی گرایش طالبانیسم و دیوبندیسم را نابود نسازند بعید می‌دانم دولت به تنهایی بتواند کاری از پیش ببرد. تا عالمان دینی با نفوذ با مشروعیت زدایی از حرکت‌های افراطی زمینه یاریگری طالبان از جوانان ساده دل و معتقد، را از بین نبرند این تصور بر افروخته همچنان داغ خواهد ماند. به تعبیر دیگر احناف افغانستان به یک نهضت فرهنگی بیدارگرانه نیاز دارند تا مرز عقیدتی شان را با دیوبندیسم و سلفی‌گری تکفیری، مشخص کنند بخصوص با توجه به حوادث اخیر که علمای معتدل و میانه رو در کانون ترورهای هدفمند قرار گرفته، ضرورت اینگونه حرکت‌های فرهنگی بیش از پیش احساس می‌شود.

### ۳. اهتمام به عدالت و توازن:

گام سوم برای رسیدن به صلح پایدار مستلزم تغییر نگاه و یک سوگردانی اساسی است که این تغییر نگاه هم در مسئولان و هم در تمام مردم بایستی روی دهد. همواره این حقیقت را به یاد داشته باشیم که در طول این سالهای سخت و سترون همانگونه که جنگ‌ها و جدال‌ها زیرساخت‌های اقتصادی و ملکی افغانستان را ویران‌تر از پیش ساخت که آبادانی آن به هزینه‌های هنگفت و سالها کوشش نیازمند است به موازات یک خشونت‌های نامهربانی‌های متعدد و گوناگون عواطف، احساسات، روح و روان این مردم را هم تخریب و روحیه برادری و همزیستی و تعاون را کشته و یا دست کم به شدت تضعیف کرده است. اعتماد متقابل میان اقوام گوناگون کشور آسیب دیده است که همه این آسیب‌ها و زخم چرکین و عفونی شده، نیاز به مرهم گذاری و تسلی دارد. سالها و بلکه سده‌ها در این سرزمین حاکمان ظالم و بی‌دادگر به جای نهال دوستی درخت دشمنی کاشته و این تلخکامی‌های اکتون سود و ثمر آن اقدامات نسنجیده است. ضرورت دارد در قدم نخست به این کزی‌ها و کاستی‌ها اعتراف شود و پس از آن از قربانیان فاجعه دلجویی گردد تا روان‌ها از عقده‌های خالی و بستر تفاهم و همدلی میسر گردد. مردمانی بوده‌اند که علی‌رغم زخم‌های نهان و آشکار حتی مجال آه هم از آنان دریغ شده است بایستی این دردها و داغ‌ها مرهم گذاشته شود. حتی به شهادت اسناد مکتوب و مورد تایید دربار، قتل عام و برده سازی و انسان فروشی و عرضه کردن زنان و کودکان بخشی از مردمان، در این سرزمین اتفاق افتاده ولی تا کنون در هیچ جایی از جانب بازماندگان قاتل از قربانیان فاجعه دلجویی نشده و بلکه حتی یک عذر خواهی زبانی هم صورت نگرفته است. در حالیکه در ترکیه ما می‌بینیم روشنفکران ترک و استادان دانشگاه این کشور به دلیل قتل عام ارمنه بارها از بازماندگان فاجعه عذرخواهی کرده‌اند. البته

که عذرخواهی مردگان را به زندگی دوباره باز نمی‌گرداند ولی دست کم نشانه‌ی رشد و بلوغ و پشیمانی و بی‌زاری از جنایات است و هم نشان اینکه اگر بار دیگر زمینه و زمانه مستعد باشد چنین جنایت‌ها تکرار نخواهد شد. متأسفانه در افغانستان جز جناب محمد اشرف غنی که سالها پیش در گفتگو با ظاهر طنین در برنامه افغانستان در قرن بیستم بطور نیمه نصفه به قتل عام و بردگی هزاره‌ها به دست عبدالرحمان اعتراف کرده آن اقدامات را وحشتناک دانسته است: «مردم هزاره در افغانستان نه تنها مطلقاً منکوب شدند؛ بلکه به عنوان غلام و برده فروخته شدند که تأثیر آن بی نهایت وحشتناک بود» (ظاهر طنین، ۱۳۸۴، ۲۱). دیگر هیچ روشنفکر و فرهنگی پشتون سراغ نداریم که از این جنایت‌ها وجدان شان منفعل باشند. تازه جناب اشرف غنی هم تنها اعتراف به جنایت کرده ولی به عنوان یک روشنفکر پشتون این جرئت و جگر آوری نداشته تا از قربانیان فاجعه عذرخواهی کند. از این رو تا تغییر در نگاهها اتفاق نیفتد و در عمل هم حد اقل‌هایی از عدالت و توازن در توزیع ثروت‌های ملی و فرصت‌های اقتصادی و توسعه و انکشاف مناطق، رعایت نگردد، نمی‌توان به صلح پایدار و ثبات و امنیت چندان امید داشت. ذات تبعیض و نابرابری در دراز مدت مشکل آفرین است. خوب است حاکمان و دولتیان بدانند مردمی که به حقوق شان آگاه شده و روند گذشته را ظالمانه می‌دانند و به حقانیت خواست‌های مدنی شان باور دارد نه کشتار در مکتب و مصلی و نه قتل عام و انتحار در مسجد و بیمارستان و نه هیچ اقدامی دیگر نمی‌تواند آنان را از پی‌گیری خواست انسانی شان بازدارند و بلکه اگر بمب اتم هم سر شان فرو ریزد آنان از راه شان بر نمی‌گردند. با هیچ تیر و تفنگی نمی‌توان بذل آگاهی را از ذهن و ضمیر و فکر و اندیشه نسل امروز ریشه کن کرد پس خوب است کسانی بی جهت به خود زحمت ندهند و به جنگ قانون طبیعت و سنت الهی نروند.

قوم گرایی عریان و افراطی همواره و هنوز پاشنه آشیل حکومت‌ها در افغانستان است، اگر استعداد پندگیری و عبرت آموزی باشد سرنوشت حکومت دکتر نجیب الله نمونه‌ای خوبی است که گمان می‌دهد چگونه وی تحت تأثیر حلقه‌های خاص با اقدامات قوم گرایی به دست خودش در جاهی افتاد که می‌خواست برای دیگر اقوام حفر کند، خود وی در واقع با دستان خود پایه‌های حکومتش را ویران کرد و مردم افغانستان را هم به این روزگار افکند و اگر نه همه می‌دانیم که مجاهدین چند پارچه، ضعیف تر از آن بود که بتواند حکومت وی را ساقط کند و در سالهای آخر حکومت وی، دنیا هم رژیم او را به عنوان یک واقعیت و قدرت پذیرفته بود؛ اما این خود او بود که با اقدامات قوم‌گرایانه تشبه به ریشه‌اش زد. این خطر حکومت‌گران فعلی را نیز تهدید می‌کند. خوب است که در کار حکومت داری عقلا فعال و عواطف قومی و سمتی و زبانی و مذهبی، منفعل و خاموش باشد. تا هنوز این ترس موجود است که با براهه رفتن حکومت نیم بند اکنون، مردم افغانستان در مسیری قرار گیرد که دست‌آوردهای این سال‌ها یک سره بر باد رود و مردم متحمل هزینه‌های ناخوابنده‌ای گردند که از توان شان خارج باشد و چه بسا پای بیگانگان بیش از این در این خانه مشترک بازگردد. خلاصه اینکه هرچه حاکمان رفتار قومی از خود نشان دهند به همان اندازه فرصت زیست مسالمت آمیز میان اقوام را هدر می‌دهد. هر حاکمی که در پاشیدن تخم نفرت و نفاق میان مردمان این کشور بکوشد اگر نیک بنگریم با درنظر داشت سرانجام کار، حتی به قوم خود هم خیانت می‌کند. اگر به لطایف الحیل بتوان چند روزی آتشی را زیر خاکستر پنهان کرد گمان نشود که این اخگر نرفته برای همیشه خاموش شده است.

منابع

۱. دگروال یوسف، تلک خرس (یا حقایق پشت پرده جهاد در افغانستان)، ترجمه قاسم اسماعیلی، نشر الکترونیکی ۲۰۱۵.
۲. ظاهر طنین، افغانستان در قرن بیستم، تهران، نشر عرفان، ۱۳۸۴.



# گفتگوهای صلح

## و غفلت از بنیادهای منازعه



علی جوادی

پروسه‌ی صلح، لنگ لنگان به پیش می‌رود. افت و خیز دارد اما به نظر می‌رسد گریزی از آن نیز وجود ندارد. به خصوص اکنون که صلح برای قدرت‌های جهان همچون آمریکا، به عنوان یگانه راه خروج آبرومندانانه از باتلاقی به نام افغانستان جلوه‌گر شده است. صلح در افغانستان تابع فاکتورهای فراوانی است و یکی از مهم‌ترین آن‌ها روندهای منطقه‌ای و بین‌المللی است؛ آن چنان که جنگ نیز در این کشور، همواره متأثر از دخالت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی بوده است. در شرایط کنونی، به نظر می‌رسد که شرایط برای صلح آماده است. آمریکا به عنوان مهم‌ترین حامی دولت افغانستان، از پرداخت هزینه‌های انسانی و اقتصادی فراوانی که هر ساله جنگ در افغانستان بر این کشور تحمیل می‌کند، خسته به نظر می‌رسد و در جستجوی راهی است که بتواند خود را از این چرخه‌ی به ظاهر پایان‌ناپذیر تباهی خارج کند. دولت افغانستان نیز دریافته که به خصوص در فقدان حمایت قاطع و کامل نیروهای بین‌المللی، توان پایان بخشیدن به جنگ را ندارد و رویکرد نظامی، چشم‌انداز روشنی به دنبال نخواهد داشت. در مورد طالبان اما تردیدهای جدی وجود دارد. عدم کاهش خشونت‌ها می‌تواند به عنوان راهبردی برای کسب موقعیت برتر در گفتگوهای صلح تلقی شود. در عین حال پایین نیامدن گراف خشونت در ماه‌های اخیر، علی‌رغم چشم‌اندازهای واقعی و صادقانه است، آیا می‌توان عنوان سیگنال دیگری مبنی بر فقدان اراده‌ی سیاسی نسبت به خاتمه‌ی جنگ در بخش‌های از بدنه‌ی طالبان نیز قلمداد کرد. بررسی این زاویه نیازمند دوسه‌ای مستقل و در عین حال مطالعاتی مفصل است. با این حال به فرض این که تمایل به صلح و پایان جنگ از سوی طالبان، آن چنان که امروز از مراکز همچون دوحه قطر به نمایش گذاشته می‌شود، تمایلی واقعی و صادقانه است، آیا می‌توان به آینده‌ی روشن پروسه‌ی صلح خوش‌بین بود و روند جاری را روندی موفق و نتیجه‌بخش قلمداد کرد؟ آیا با فرض وجود تمایل به پایان جنگ در میان بازیگران داخلی، با قطع نظر از فاکتورهای اثرگذار بین‌المللی، می‌توانیم نسبت به ایجاد امنیتی پایدار و برقراری صلحی دوامدار در خاتمه‌ی این پروسه چشم امید بندیم؟

برای پاسخ به این سوال ابتدا تاکید می‌کنیم که صلح را نمی‌توان صرفاً به معنای فقدان جنگ تعریف کرد. اگر چه بسیاری در تحقق مفهوم صلح صرفاً «فقدان جنگ گسترده و خشونت عریان و آشکار» را کافی می‌دانند. با این وجود به نظر می‌رسد زمانی که لایه‌های زیرین و بنیادی‌تر مناسبات اجتماعی همواره در حال بازتولید منازعه و تضاد باشند، تاکید بر مرتفع کردن ظهور خارجی خشونت و جنگ در تحقق صلح کفایت نمی‌کند. صلح تنها زمانی برقرار می‌شود که بنیادهای تولید منازعه و تضاد در جامعه مرتفع شود و روابط مبتنی بر تقابل و حذف، تبدیل به روابط مبتنی بر همگرایی و پذیرش شود. تاکید بر حذف فیزیکی خشونت زمانی که توأم با غفلت از زمینه‌های تولید

خصوصیت باشد، نوید بخش ایجاد صلحی پایدار نخواهد بود، بلکه در خوش‌بینانه‌ترین حالت به گونه‌ای گذرا و موقت شعله‌های جنگ را خاموش خواهد کرد. بر اساس همین ملاحظات است که منحصر کردن صلح در حذف فیزیکی و آشکار جنگ از سوی بسیاری از نظریه پردازان معاصر صلح با عناوینی همچون «صلح منفی»، «صلح سرد»، «صلح مسلح» و یا رویکرد حداقلی به صلح مورد نقد قرار می‌گیرد. از نگاه این نظریه‌پردازان جنگ را تنها نبایستی در وقوع بالفعل و خارجی خشونت منحصر کرد، بلکه باید آن را در یافتار گسترده‌تر روابط و مناسبات فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی جستجو کرد. خشونت‌های نظامی در واقع تجلی آشکار شکاف‌ها و گسست‌هایی است که ریشه در فرهنگ، سیاست، مناسبات اجتماعی و روابط اقتصادی دارند.

به باور نویسنده‌ی این سطور، جنگ افغانستان در فاز نظامی و امنیتی، آخرین حلقه از یک زنجیره است و حضور و استمرار آن راه جدای از فاکتورهای خارجی که صرفاً تشدید کننده و تسهیل کننده‌ی عوامل داخلی هستند، می‌تواند به وجود عوامل بنیادی‌تری در ساختار فرهنگ، اجتماع، سیاست و اقتصاد نسبت داد. این ساختارهای منازعه‌پرور، دائماً به تولید مجدد خصوصیت اجتماعی می‌پردازند و جنگ در فاز نظامی را بایستی به عنوان متغیری وابسته در نظر گرفت که از آشخوورهای مبنایی‌تری سیراب می‌گردد. در عرصه‌ی فرهنگ، بنیادگرایی یکی از مهم‌ترین علت‌هایی است که بذریع منازعه و خشونت را در عمیق‌ترین سطوح ذهنیت و اندیشه انسان این سرزمین می‌کارد. بنیادگرایی زمانی که بر فضای اندیشه حاکم شود، شهروندان این سرزمین را در قالب دسته‌بندی‌های غیر قابل جمع طبقه‌بندی کرده و خصومتی را پایه‌ریزی می‌کند که تنها با حذف و سرکوب تمام عیار یک طرف، امکان خاتمه و پایان آن را می‌توان تصور کرد.

باور رایج این است که استبداد قومی در افغانستان عامل اصلی سلطه، ستم و تبعیض است و مساله‌ی امروز افغانستان نیز گذار از استبداد قومی است. بر اساس این نگرش، پدیده‌هایی همچون بنیادگرایی و رادیکالیسم مذهبی نیز همچون ابزارهایی از سوی استبداد قومی مورد استفاده قرار می‌گیرند تا هژمونی تباری تحکیم و تثبیت گردد. منازعات درون‌تباری میان تکنوکرات‌های حاکم از یک سو و بنیادگرایان معارض از سوی دیگر جدی تلقی نمی‌شود و بیشتر صوری و فرمالیته قلمداد می‌گردد. ظرفیت‌های جذب اندیشه‌ی بنیادگرایانه در میان اقوام غیر حاکم، اندک و ناچیز تلقی شده و اعتنای چندانی به آن نمی‌شود؛ چرا که گمان بر آن است که مرزهای تباری، عامل اصلی هویت‌بخشی و در نهایت تعیین کننده‌ی صف‌بندی‌های منازعه داخلی است. در مقابل این باور رایج، سناریوی دیگری را می‌توان به تصویر کشید که بر اساس آن، بنیادگرایی عامل اصلی تهدید صلح و ثبات در افغانستان به حساب می‌آید. در این سناریو تاکید بر آن است که خطر بنیادگرایی در گفتمان‌هایی که تبعیض و سلطه را صرفاً بر اساس تبار صورت‌بندی می‌کنند، دست کم گرفته شده است. اسلام

سیاسی در افغانستان هیچ گاه تا این اندازه به شکل سلطیت‌گرایی خشک و افراطی نزدیک نشده است. استفاده از آموزه‌های دینی در بسیج توده‌ها را چه بسا بتوان از زمان نخستین جنگ افغانستان و انگلستان مورد ردیابی قرار داد، لکن آغاز پروسه‌ی تقرب میان اسلام سیاسی و افراط‌گرایی مذهبی و استخاله و هضم شدن اولی در دومی را چه بسا بتوان به دوران جهاد نسبت داد. حضور گروه‌های افراطی عرب در افغانستان آغاز کننده‌ی این استخاله است. گفتمان بنیادگرایانه، اصلی‌ترین فراهم کننده‌ی توجیه ایدئولوژیک جنگ در این سال‌ها بوده است. چه در دوران حضور اتحاد جماهیر شوروی و چه در عصر نظام مستقر در افغانستان پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱. دکنترین جهاد با اشغال‌گران متجاوز و کافر، منبع اصلی تغذیه‌ی ایدئولوژیک هواداران گروه‌های مسلح بوده است.

بسیاری را عقیده بر آن است که خروج نیروهای خارجی از افغانستان در نهایت به مشروعیات جنگ طالبان خاتمه خواهد بخشید. این پیش‌بینی اما به نظر زیاده از حد خوش‌بینانه به نظر می‌رسد. ایدئولوژی بنیادگرایانه تنها با خروج نیروهای خارجی به کامیابی نایل نمی‌شود، بلکه پیروزی نهایی را تنها زمانی قابل تحقق می‌داند که شریعت آن چنان که در زمان پیامبر و خلفای راشدین اجرا می‌شد، دوباره به صورت کامل به اجرا درآید. تقریری که رویکردهای بنیادگرا و سلفی همچون داعش از وضعیت جاری ارائه می‌دهند و توضیح آن‌ها از مشکلات و راه حل آن‌ها، بر همین اساس استوار است. وضعیت امروزین جامعه از نگاه آن‌ها گناه انحطاط و زوال جامعه است. این تباهی و انحطاط حاصل دور شدن از تعالیم ناب شریعت و سیره‌ی سلف صالح است. بنابراین، راه حل و مسیر بازگشت به شکوه و عظمت بایسته‌ی جامعه‌ی اسلامی تنها از طریق بازگشت به شریعت است؛ آن چنان که در دوران سلف صالح مورد عمل قرار می‌گرفته است.

در چنین گفتمانی، این تنها حضور خارجی‌ان نیست که عامل توجیه جهاد تلقی می‌شود، بلکه حاکمیت ارزش‌هایی که در سیره‌ی سلف نمی‌توان برای آن‌ها نشان و سابقه‌ای یافت نیز، عامل دیگری را تشکیل می‌دهند تا جهاد همواره مشروع قلمداد گردد. نظام دموکراتیک و ارزش‌های حقوق بشری، آزادی رسانه‌ها و حضور زنان در فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی، جملگی از جمله‌ی مظاهر تعدی و تخلف از شریعت و روی گردانی از سیره‌ی سلف صالح نامیده می‌شوند. در پارادایم بنیادگرایانه، این «دال»‌ها در تقابل و غیریت با شریعت بازتعریف شده و مفهوم و معنایی دین‌ستیزانه می‌گیرند.

آن چه این گفتمان را تقویت می‌کند و اجازه می‌دهد تا افق معنایی آن‌ها از مفاهیم و ارزش‌های جدید همه‌گیر شده مورد پذیرش عمومی قرار بگیرد، ناگامی نظام جدید در بهبود اوضاع اقتصادی و امنیتی جامعه است. دموکراسی و حقوق بشر، نوانستند در عمل صفحه‌ای نو را در تاریخ افغانستان باز کنند و گرهی از مشکلات و معضلات این جامعه بکشایند. همه‌ی این‌ها به جنبش‌های بنیادگرایانه

این اجازه را می‌دهد که چشم‌انداز خیالی خود را از جامعه‌ای که بر اساس آیین شریعت استوار شده، به عنوان آرمان شهری که یگانه مرهم بر جراحات بی‌شمار این ملت است، به تصویر بکشند.

تحقیقات جدید نشان داده که بسیاری از کسانی که جذب جنبش‌هایی نظیر داعش در افغانستان شده‌اند، از میان اقشار تحصیل کرده و شهرنشین هستند. به لحاظ پراکندگی و تنوع قومی نیز این تصور که بنیادگرایان تنها به یک قومیت تعلق دارند، با نتایج به دست آمده از این تحقیقات سازگاری و تطابق ندارد. تمامی این‌ها نشان می‌دهند که بنیادگرایی در افغانستان پدیده‌ای رو به گسترش، تقویت و تحکیم است و حالا دیگر صرفاً این جریان‌ها و تنظیم‌های سیاسی و نظامی نیستند که سبب و نماد یک حرکت بنیادگرایانه باشند. تنظیم‌هایی همچون طالبان و داعش، از قرائت‌های بنیادگرایانه برای بسیج توده‌ها به نفع خویش سود می‌برند، اما در عین حال، آن چه صرفاً ابزاری برای بسیج پنداشته می‌شود، امروز استقلال و قدرتی متکی به خود یافته و از دانشگاه تا مسجد و مدرسه و بازار، خود را گسترش داده است. قرائت‌های معتدل از دین روز به روز مهجورتر می‌شود و قطب‌بندی میان جامعه کامل‌تر می‌گردد. روحانیون معتدل، ترور می‌شوند. مولوی‌های تندرو، برای حکومت خط و نشان می‌کشند و ابتدایی‌ترین قواعد مدرن را به استهزاء و سخره می‌گیرند و با اقبال عمومی مواجه می‌شوند. بچه دیوی که روزی گمان می‌رفت به عنوان حیوانی زنجیری و قابل کنترل، می‌تواند جهت اهداف سیاسی مورد استفاده قرار بگیرد، اینک تبدیل به هیولایی شده که صاحبان خود را به دنبال خود می‌کشد و بعید است دیگر به حیوانی رام و بسر به راه تبدیل شود. در چنین وضعیتی، حتی در صورت توافق کامل میان گروه طالبان و دولت، بازگشت صلح در هاله‌ای ابهام و تردید قرار دارد. داعش امروز اگر چه به در بسیاری از میدان‌ها توان برابری با طالبان را ندارد، در عین حال در صورت توافق دولت و طالبان، می‌تواند با تقویت حملات تبلیغاتی خود، بسیاری از هواداران طالبان را از صفوف آن‌ها جدا کرده و به خود ملحق سازد. در میان نیروهای وفادار به طالبان نیز، گرایش‌های رادیکالی وجود دارد که می‌تواند مانع به ثمر نشستن گفتگوها شود. در عین حال این امکان وجود دارد که به فرض به ثمر نشستن مذاکرات و تشکیل ساختاری جامع، منازعه میان ساختار موجود و طالبان به عنوان گروهی بیرون از ساختار قدرت رسمی و مشروع، به منازعه‌ای درون ساختاری منتهی شده و شرایط انهدام و زوال ساختار و نظم سیاسی موجود را فراهم سازد. در عین آن که کاستن از خشونت‌ها برای به ثمر نشستن گفتگوهای صلح، نقشی غیر قابل انکار دارد، کاهش سطح داعیه‌های رادیکال مذهبی از سوی طالبان، شرط توفیق این گفتگوها و نیز تضمینی برای استمرار نتایج آن است. این در حالی است که شرایط نشان می‌دهد آمادگی برای چنین انعطافی در طالبان وجود ندارد.

ادامه دارد .....





بنیاد اندیشه  
تأسیس ۱۳۹۴

صاحب امتیاز: بنیاد اندیشه

مدیر مسئول: حسن رضا خاوری

معاون مدیر مسئول: عباس اسدیان ۰۷۷۳۴۶۹۴۲۹

سر دبیر: علی جوادی \* مدیر اجرایی: واثق حسینی ۰۷۷۹۲۰۸۷۸۱

هیئت تحریریه: محمد سرور جوادی، عبدالرحیم اخلاقی، انور رحیمی،

جواد فلسفی، محمد علم عرفانی، صغرا عطایی و هادی باهنر

ویراستار: آرزو رضایی \* صفحه‌آرا: نسیم وکیلانی

دفتر مرکزی: بامیان، دشت عیسی خان، روبروی مسجد رسالت

مراکز توزیع: بامیان، کابل، بلخ، هرات، پروان، غزنی، غور و دایکندی

تیراژ: ۴۰۰۰ نسخه

قیمت: ۲۰ افغانی



چهارشنبه ۱۱ سرطان ۱۳۹۹ \* سال سوم \* شماره بیستم

## نکاتی در مورد کرونا

داکتر سید علی آقا ایوب ناصری، رئیس صحت عامه ولایت بامیان می‌گوید:

اگر ما با کووید ۱۹ برخورد سطحی نکنیم و مردم ما را همکاری نکند بخش صحت به تنهایی نمی‌تواند کرونا را کنترل کند. موفقیت و عدم موفقیت ما به همکاری مردم وابستگی دارد. ما می‌خواهیم که مردم شریف بامیان ما را همکاری کند و دستورالعمل‌های بخش صحت را جدی مراعات بکنند.

\*\*\*

برای جلوگیری از گسترش مرض کرونا باید از تجمعات فرهنگی و حتی دینی پرهیز کنید. تلاش کنید تا حد ممکن در مراسم‌های چون عروسی، جشن‌ها، اعیاد و ... کم‌تر شرکت کنید. شما با این کار هم جان خود و هم جان دیگران را نجات می‌دهید، زیرا با این کار باعث قطع شدن سلسله گسترش مرض کرونا می‌شوید.

\*\*\*

برای جلوگیری از مرض کرونا، بهتر است زندگی‌تان را مطابق با وضعیت کرونایی عیار کنید. از دست دادن و بغل‌کشی پرهیز نموده و فاصله اجتماعی را مراعات کنید. شما با این اقدامات می‌توانید به راحتی ویروس کرونا را از بین ببرید. کرونا نابود شدنی است در صورتی که شما تصمیم بگیرید توصیه‌های بهداشتی و صحتی را عملی کنید.

\*\*\*

یکی از راه‌های انتقال کرونا، دهان است و یکی از کارهایی که کرونا به آسانی از راه دهان منتقل می‌شود، غذا خوردن چند نفری در یک ظرف است. در شرایط کرونایی، حتماً شیوه‌ی غذا خوردن را تغییر دهید. در کاسه یک نفره و جدا غذا بخورید، همچنین با قاشق تناول نمایید.

\*\*\*

برای این‌که به مرض کرونا مصاب نشوید از گشت‌وگذار بی‌مورد در محل‌های پر ازدحام به شدت خودداری کنید. اگر در صورتی که براساس نیازمندی فوری وادار می‌شوید به مکان‌های شلوغ بروید باید فاصله‌گذاری اجتماعی را مراعات کنید. در کنار این، حتماً از دست‌کش و ماسک استفاده کنید. زمانی که از چنین محلات به خانه‌تان بر می‌گردید باید قبل از هر کار دست‌تان را با آب و صابون بشوید. شما با این کار می‌توانید هم جان خود و هم جان خانواده‌تان را نجات بدهید. لطفاً کرونا را جدی بگیرید!

\*\*\*

کرونا فرصت تغییر در برخی آداب و عادات و رسوم را مهیا و بلکه واجب کرده. برای حفظ جان خود و دیگران باید به تغییرات لازم تن دهید و از تغییرات واجب، واهمه‌ای به دل راه ندهید. نظرات صحتی را جدی بگیرید. چون برای مراقبت از سلامتی و زندگی لازم است. خدای ناکرده اگر در نکات صحتی کوتاهی کنید، در قبال جان و مال خود و دیگران مدیون و ضامن هستید.

## نکات اولیه صحتی در مورد کرونا:

### بهداشت تنفسی را رعایت کنید:

بهداشت تنفسی به معنای پوشاندن دهان و بینی با آرنج خم شده یا دستمال کاغذی در هنگام عطسه و سرفه است. با رعایت بهداشت تنفسی می‌توانید از خود و اطرافیان‌تان در برابر ویروس‌هایی چون سرماخوردگی، آنفولنزا و کووید-۱۹ محافظت کنید.



### مرتب دست‌های خود را بشوید:

مرتب دست‌های خودتان را به صورت کامل با آب و صابون بشوید یا با محلول‌های ضدعفونی کننده حاوی الکل تمیز کنید. شستشوی دست‌ها با آب و صابون و استفاده از محلول‌های ضدعفونی کننده حاوی الکل، ویروس‌های روی دست‌ها را از بین می‌برد.



### به چشم‌ها، بینی و دهان خود دست نزنید:

دست‌ها در تماس با سطوح مختلف ممکن است به ویروس‌ها آلوده شده باشند. دست‌های آلوده می‌توانند ویروس را به چشم‌ها، بینی و دهان شما منتقل کنند. از این راه‌ها ویروس می‌تواند وارد بدن شما شده و شما را بیمار کند.



### فاصله با دیگران را مراعات کنید:

هنگام احوال‌پرسی از در آغوش گرفتن، دست دادن و روبوسی خودداری نموده و از تماس نزدیک با افرادی که مشکوک به بیماری است پرهیز بد.



### پرهیز از تجمعات و رفتن به اماکن شلوغ:

از گشت و گذار غیر ضروری در اماکن شلوغ پرهیزید. در صورت نیاز، در اماکن شلوغ حتماً از دست‌کش و ماسک استفاده کنید.



### نکات تغذیه‌ای را مراعات کنید:

گوشت، تخم مرغ و غیره غذاها را کامل بپزید. از استفاده غذاهای خیابانی و روباز خودداری نمایید.

